

علوم طبیعی و ریاضی و حکمت و ادب و مانند آن رو به کاهش رفت و عقب‌افتادگی فاجعه‌انگیز جامعه ایرانی در زمینه علم و دانش جهان نو، از همان زمان آغاز شد.

در رشته‌های علمی و فلسفی و ادبی روح ابتکار در این دوره از بین رفت. اغلب کتبی که در این رشته‌ها تالیف شد، یا شرح بر آثار نویسندگان قرون پیش از آن و یا شرحی به شرح دیگران یا حاشیه‌ای بر حاشیه دیگران بود. در همین دوره، مخصوصاً پس از مرگ شاه عباس بزرگ، اوهام و خرافات و عقاید سخیف به حد اعلا نیرو گرفت. تشبث به سحر و جادو و طلسم و چله‌نشینی، توسل به استخاره و نذر و نیاز بدون کوشش و حرکت، توسل به نفرین بر ضد دشمن، اشتغال دائمی به مستحبات دینی حتی به قیمت کنار گذاشتن واجبات، مقید کردن تمام کارهای کوچک و بزرگ روزمره به آداب معین، ریاکاری و خشکه مقدسی و تظاهر به دینداری، تسلیم صرف در مقابل متصدیان امور مذهبی، منسوب کردن آثار طبیعی چون باران و تندر و طوفان و زلزله و کسوف و خسوف و قوس و قزح به رحمت و غضب الهی، در میان تمام طبقات معمول گردید. این طرز فکر که از طرف سلاطین تشویق می‌شد موجب انحطاط اخلاق و رکود دانش و عدم رشد قوه تمیز و تبحر و عقب ماندگی و بی‌حرکتی و تعبد و شکست بود که عاقبت کار صفویه آنرا ثابت کرد".

بحث مربوط به آثار سیاست آخوندپروری عصر صفوی، و تاخیر قاطع آنها را در تحولات سیاسی قرون بعد تا فاجعه عصر حاضر، حقا نمی‌توان بدون نقل نظریات دکتر شریعتی، که در این زمینه بخصوص مطالعاتی اطولی کرده است، پایان داد. بخصوص با در نظر گرفتن این که شریعتی، اگر هم از لحاظ نظریات خاص مذهبی و سیاسی مورد قبول میلیون ایرانی و بسیاری از روشنفکران ایرانی نیست، به عنوان يك مسلمان شیعه مومن و مبارز که نه در خط "طاغوت" بوده است، نه سرسپرده استعمار، نه عامل صهیونیسم، و نه آشنایی دور یا نزدیکی با صدام عقلی داشته است، مورد تایید قسمت مهمی از روحانیت مبارز است، و اگر دلیلی بر این گفته لازم باشد، شاید نقل نظریات ذیل درباره او (نقل از نشریه مخصوص روزنامه اطلاعات، بمناسبت سالروز درگذشت دکتر علی شریعتی، ۲۹ خرداد ۱۳۶۱) کافی باشد:

- "شریعتی مجاهد مسئول صادقی بود که همش را مصروف اسلام کرده بود. او تنهای خود جوش و دردمند تاریخ ما بود." (علی خامنه ای، رئیس جمهوری اسلامی)

- "شریعتی از افرادی است که واقعا به نهضت اسلامی ما خدمت کرده است. فعالیتهای او در چند ساله اخیر بر قشر وسیعی اثر داشته و آنها را به میدان کشانیده و با وضع روحی و انسانی و شرایط نسل نو سروکار داده است." (هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی)

- "هر کس که تاثیر شریعتی را در تکامل فکری نسل جوان امروز نادیده بگیرد فرد غیرمنصفی است." (حسین موسوی، نخست‌وزیر جمهوری اسلامی)

- "شریعتی يك انسان متعالی بود، در اسلامی که مسخ شده و دست به دست و حرفه به حرفه دکان تحصیل مرید قرار گرفته است. چهره‌ای ابوذر گونه بود که در تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی حیات جاویدان خواهد داشت." (محمود طالقانی)

- "شریعتی از استعدادهای برجسته زمان ماست که گفته‌ها و نوشته‌هایش موج عظیمی در جامعه بوجود آورد." (محمد بهشتی)

و اینک نمونه‌ای از قضاوت‌های همین "مسلمان مسئول صادق" درباره مکتب همین دکانداران دین:

"پتروشیمی استعمار" صفوی، بدست آخوند از خون تریاک ساخت، و از شهادت مایه ذلت، و از شهید زنده قبر مرده. از تشیع جهاد و اجتهاد و اعتراض، تشیع تقیه و تقلید و انتظار ساخت. و گریز از فهم و فرار از مسئولیت را که مترادف بالشی و بی‌غیرتی است، وظیفه مومنین قرار داد. علی را پهلوان خانقاه کرد، و فاطمه را زنی نالان که تمام همش این است که ملکی را که به ناحق از او مصادره کرده‌اند، با ناله و نفرین پس بگیرد. و حسین را به صورت کسی درآورد که بعد از آنکه همه مردان خاندانش با سرافرازی می‌میرند تا تن به ذلت ندهند، او کودکش علی اصغر را برمی‌گیرد و با لحنی که دشمن را به رقت می‌آورد و جلاد را به رحم؛ از ماموران دستگاه یزید آب خوردن التماس می‌کند، و زینب را وسیله نوحه قرار می‌دهد و عباس را

پرسوناژ سفره عباس، و امام سجاد را امام بیمار و نالانی که دل سنگ به حالش کباب می‌شود."

- "فقه آنها هزار مسئله در آداب بیت الخلاء طرح و کشف کرد، اما سرنوشت شوم ملت و مذهب برایش مسئله‌ای نبود. آنچه بود ایمان نبود، دکانهای ایمان بود. هدف آخوند فقط این بود که هر کسی در يك دغدغه وجودی گناه بسر برد، و تمام رسالت مذهبی خود را نجات شخص خویش از زندان دنیا و دوزخ ببیند، و این عالیترین حالت است برای سه چهره حاکم که یکی خلق را به بند بکشد، دیگری جیبش را خالی کند و سومی در گوشش از زبان خدا زمزمه کند که: برادر! گرسنگی را سرمایه بخشش گناهانت بکن و سر و کار اینها را به قیامت بگذار که آخرتشان خراب است!"

- "این محدثان عالیقدر بجای سخن گفتن از اندیشه علی، انزوای علی، مبارزه علی با ظلم و چالپوسی و زور و تزویر و فقر و دزدی و حق‌کشی و تفرقه، صدها کتاب و مجلس و شعر و قصه و نقالی و منبر و غیره می‌سازند، و داد سخن می‌دهند در اینکه مولا علی دشمن خود را ناگهان تبدیل به سگ کرد و رقیب خودش را با يك فوت تبدیل به زن نمود و آن زن ازدواج کرد و چندین بچه برای شوهرش آورد و سالهای سال در خانه او زندگی کرد، و بعد دوباره بصورت سگ درآمد، و دید که از آن موقع تا بحال يك چشم بر هم زدن بیشتر فاصله نشده است."

- "آخوند، در مقام حیض و نفاس و جنابت و آداب بیت‌الخلاء و احکام برده‌داری، کار خود را به خوبی انجام داد. فقط در آداب مستراح رفتن به اندازه شش ماه تحقیقات دقیق و نظریات مفصل علمی در مکتب او انجام گرفت. وبدین ترتیب از مذهب وسیله‌ای برای ثبوت و جمود ساخت و برای جلوگیری از هر گونه پیشرفت و تغییر و تحول و نوآوری، و محکومیت مطلق هر کار تازه و حرف تازه چه در دین و چه در نظام زندگی و فکر و علم و جامعه و همه چیز. دعای مومن را خطاب به خداوند و همه واسطه‌هایش منحصر باین کرد که: قرض‌هایم را بده، مسافر‌م را (البته فقط مسافر خودم را) از سفر بسلامت برگردان، دشمنم را ذلیل کن. و تشیع را بکمک روایات و احادیث، بصورت

مکتب جهل، بدعت، تفرقه، جمود، عبودیت، گریه و عزا، تقلب برای شفاعت اولیاء، تقیه، ترس و بیکارگی در آورد!"

- "شیعه ساخت این مکتب می‌گوید: امام حسین، ابوالفضل، حضرت زینب، حضرت علی اکبر و علی اصغر، مرا در آخرت شفاعت می‌کنند، چون خصوصیتی که ما "امت مرحومه" با خدا داریم این است که بیمه اشک هستیم، درست مثل محصلی که سر جلسه امتحان تقلب می‌کند و نمره بیست می‌گیرد. شفاعت در این تشیع از تقلب در امتحان هم اثرش بالاتر است. البته این امر غالباً خرج هم دارد: بهشت فقط در ازای مبلغ لازم خرید و فروش می‌شود. با اعمال نفوذ و پارتی‌بازی جنازه متعفن يك شخصیت پولدار به خاک مقدس کربلا یا نجف سپرده می‌شود و این تربت مقدس هم، به میزان پولی که این میت پرداخته و موقعیتی که بازماندگانش در دنیا دارند، او را تنگتر در آغوش می‌فشارد و به خود نزدیکتر می‌سازد و از چشم نکیر و منکر مخفی می‌کند و اگر ممکن شود از حساب و کتاب و معرکه قبر و قیامت به يك جورهایی که خودش می‌داند درش می‌برد و اگر هم نشد خیلی بارش را سبک می‌کند و زود از گمراهی ردش می‌کند!" (از کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی)

- "این آخوندها، این عناصری که امروز با مردم از دین و از علی و از حسین و از روحانیت شیعه سخن می‌گویند و می‌نویسند، در دشمنی و حق‌کشی و حسد و تحریک مردم برای حفظ چند مرید بدبخت خویش، به همه کاری حاضرند. از هر جعلی، هر دروغی، هر تحریفی و تهمتی که منافعشان اقتضا کند، ابا ندارند. اینها همه فن حریفند، و برای پول و حتی برای بوی پول، هر کاری از دستشان برآید می‌کنند." (از کتاب "با مخاطبهای آشنا")

بدین ترتیب بود که يك عصر بزرگ تاریخ ایران که در قرن دهم هجری با تجلی پرشکوه ناسیونالیسم ایرانی (ولو در قالب مذهبی) و با هدف بازیابی نیرومندی و سرفرازی گذشته آغاز شده بود، دو قرن و اندی بعد در لجنزار ضعف و فساد به پایان رسید و این درست در موقعی بود که نفوذ مکتب آخوند در سراسر کشور به اوج خود رسیده بود، و آخرین شاه صفوی دست پرورده مستقیم معروفترین آخوند عصر خود ملا محمد باقر مجلسی بشمار می‌رفت.

* * *

پس از گذشت دو دوران کوتاه افشار و زند، کشور ایران پا به دنیای پر جوش و خروش قرن نوزدهم گذاشت که برای جامعه بشری قرنی سرنوشت ساز بود. زیرا در همین قرن بود که جهش عظیم علمی و صنعتی جهان غرب - که وسیله استیلای سیاسی آن بر بقیه دنیا تا پایان نیمه اول قرن بیستم شد - آغاز گردید. در این دوران سرنوشت، ایران منطقی نمی‌توانست در لاک خود فرو رود و وضعی را که داشت حفظ کند. مجبور بود چه بخواهد و چه نخواهد، یا به راهی برود که در همان قرن کشور آسیایی دیگری بنام ژاپن رفت یا به راهی که خود ایران رفت. راه سومی برایش وجود نداشت.

برای رفتن به راه اول می‌بایست جامعه ایرانی بافت کهنه را عوض کند، فرهنگ جهل و خرافات و دروغ و حماقت را که در طول قرون بدو تحمیل شده بود بدور افکند و حساب آنرا از حساب فرهنگ ملی خود جدا سازد. تحصیل دانش و بینش پیشرفته غرب را خلاف مقتضیات شرع نشمارد. همچنانکه دنیای غرب، قرن‌ها پیش از آن، تحصیل دانش و بینش پیشرفته اسلامی را خلاف مقتضیات شرع خود شمرده بود- و مصممانه و آگاهانه با جهان مترقی، در عصری که هنوز امکان همگامی با آن وجود داشت، همگام شود.

ولی این راه، اگر ملت ایران را به سوی پیشرفت می‌برد، دکانی را که از سیصد سال پیش از آن بصورت يك "سوپرمارکت" حاکم مشغول کار بود، محکوم به تعطیلی می‌کرد، و این با سرمایه‌گذاری کلانی که در آن انجام گرفته بود، جور نمی‌آمد. و حالا که لازم می‌آمد فروشگاه بزرگ به کار ادامه دهد، طبیعا لازم می‌آمد که در هم بر همان پاشنه بچرخد، و بدعتهای نابابی از قبیل تحول و ترقی و همگامی با مقتضیات عصر، مسکوت بماند.

درست در همین موقع بود که سرمایه‌گذاری تازه و کلان دیگری در این بازار سودا انجام شد که این بار آنرا از صورت سوپرمارکت "دولتی مذهبی" تبدیل به يك شرکت مختلط ایرانی و خارجی کرد، زیرا سرمایه‌گذار جدید دولت فخریمه انگلستان بود.

در قسمت اعظم قرن نوزدهم و قسمتی از قرن بیستم این شرکت مختلط با رونق بسیار به کار خود ادامه داد و برای تضمین این رونق، کارشناسان و

مشاوران فراوانی از طرف سهامدار خارجی بصورت‌های ثابت یا موقت با هیات مدیره داخلی شرکت مختلط همکاری کردند:

- "غیر از دربار و ماموران دولتی، دسته متنفذ دیگری در ایران هستند که باید همیشه آنها را حفظ کرد، و اینها علما و روحانیون عالم تشیع هستند. این طبقه موقوفات سرشار و فراوانی در اختیار دارند که روحانیون و مدرسین و طلاب در سرتاسر ایران از درآمد این موقوفات و سهم امام و نذوز مختلف بهره کافی می‌گیرند. ما (انگلستان) باید برای نفوذ در این طبقه از دستگاه حاکمه ایران با اعزام عده‌ای سید و ملا و درویش از هندوستان به مراکز دینی و مقدسه و متبرکه شیعه بتدریج دستگاه عالی‌ه روحانیت ایران را بر طبق دلخواه خود اداره کنیم." (سر هوارد جونز، وزیر مختار انگلستان در ایران، گزارش محرمانه به وزارت خارجه انگلیس، نقل از اسناد منتشر شده وزارت امور خارجه انگلستان)

- "اختیار مستقیم "وجوه موقوفه هند" در دست من در حکم اهرمی بود که با آن می‌توانستم همه چیز را در ایران بلند کنم و هر مشکلی را حل نمایم. این امکان فرصت‌های مناسبی را برایم پیش آورد که با علمای بزرگ روحانی در ایران مربوط شوم و از وجود آنها استفاده لازم را ببرم." (سر آرتور هاردینگ، وزیر مختار انگلستان در ایران، از کتاب او بنام يك ديپلمات در شرق، چاپ لندن)

"در ایران علاوه بر نیروها و سازمان‌های سیاسی و اقتصادی، يك سازمان موثر و كاملاً متنفذ دیگری هم هست که از تمام منابع دیگر قدرت در این کشور قویتر و از لحاظ ما مورد اعتمادتر است و آن روحانیت شیعه است که از سالهای طولانی در ایران نقشی بنیادی و کارساز داشته است و خوشبختانه ما در میان آنها دوستان خوب و نزدیکی داشته‌ایم و داریم. این نیرو می‌تواند در ایران کارآمد باشد و هر وقت لازم بشود، حتی بر نیروهای دیگر از قبیل دربار و دولت و ارتش اثر بگذارد و با سلاح مذهب و جهاد هر مشکلی را حل کند. مهم آنست که توقعات آنها هم از ما زیاد نیست. هر وقت لازم باشد، می‌توانیم آنها را وارد صحنه کنیم و هر وقت هم که مقتضی باشد به آسانی ساکن و خانه نشین سازیم." (لرد ویول، وزیر امور خارجه انگلستان، در جلسه سرّی

در سفارت بریتانیای کبیر در تهران، ۱۱ اکتبر ۱۹۴۱، نقل از خاطرات مگردیچ، از کتاب اسرار و عوامل سقوط ایران).

- "دستگاه جاسوسی انگلستان که عجیب ترین دستگاههای جاسوسی دنیا است. برای جلب همکاری، بخصوص بسراغ کسانی می‌رود که دعوی علم و برتری دارند. اما این دانش را برای تامین منافع و زندگی مادی خود می‌خواهند. این دستگاه اعوان و انصار خود را همیشه از بین اینها بر می‌گزیند، و دلیل آن هم این است که این گروه شکمپرست و پست و سورچران همیشه در پی نیرویی می‌گردند که نفع آنها را تامین کند." ^۱ (دکتر حسن آیت، علامه شهید جمهوری اسلامی، نقل از مجله نگهبان انقلاب اسلامی، شماره ۷۳).

* * *

آخرین و مهمترین سرمایه‌گذاری در این بازار سودا، در اواسط دهه گذشته صورت گرفت. وضع "دکان ایمان" با همه رونق گذشته آن، در این موقع تعریف چندانی نداشت. شرایط استثنایی بین‌المللی و رواج بدعتهای نابابی از قبیل سواد، علم، صنعت، دانشگاه، حقوق مدنی، آزادی زنان، "کلاه لگنی" مردان، اشاعه تعالیم "غیرمکتبی" هنرهای زیبا، قانون حمایت خانواده، و بخصوص زمزمه‌های تردیدآمیز در اصالت گفته‌های بعضی از اعظام دین، و از همه مهمتر کاهش وجوه بریّه و وجوه رد مظالم و سهم امام، کار دکان را تا اندازه‌ای تق و لق کرده بود. دست بر قضا در همین موقع سرمایه‌گذار خارجی نیز یا به علت مشکلات داخلی خودش، کمکی به رفع محظورات شرکت نمی‌کرد، و یا بر اثر کارشکنی رقبا نمی‌توانست بکند.

البته از نظر حفظ مشتریان اصلی جای نگرانی نبود. غالب آنها نیکه در طول قرن‌ها، نسل بعد نسل مشتری دکان بودند، مشتری باقی مانده بودند. ده قرن آخوندزگی آنانرا عادت داده بود که در هر حال، دنیا و آخرت خود را از ملای

۱- احتمالاً اظهار نظر عارف، سخنرای ملی نیز در این زمینه شایان یادآوری است که: "نمی‌دانم چرا هر وقت منافع دولت فخیمه انگلستان در ایران بخطر می‌افتد، آخوندها به خیابان می‌ریزند و فریاد "وا اسلاما! " سر می‌دهند".

محل، یعنی از نماینده محلی دکان دین بخواهند. برای آنها خود دین تریاک نبود، دکان دین تریاک بود.

وقتیکه منافع مشترك بسیاری از مراجع بین‌المللی زور و زر، ایجاب کرد که سیر پیشرفت شتاب‌آمیز مملکتی بنام ایران در هم شکند و جهش خطرناک آن متوقف گردد، همه این مراجع زور و زر، برای بهره‌گیری تضمین شده از ناهماهنگی‌ها و نارضایی‌ها که به حق یا ناحق در داخل جامعه ایرانی وجود داشت - و در داخل هر جامعه در حال تحولی وجود دارد- بسراغ همان دکانی رفتند که اینهمه مشتریان وفادار و ثابت در اختیار داشت، و این بار نیز می‌توانست مثل همیشه، داروی مورد نظر را به صورت معجونی گوارا بدانان عرضه کند، هر چند که در آن زهری کشنده نهفته باشد!

بدین ترتیب بود که برای سومین بار، در این موسسه سابقه‌دار سرمایه‌گذاری تازه‌ای صورت گرفت، و چنانکه قبلاً گفته شد اینبار این سرمایه‌گذاری "چندملیتی" بود که شرکتهای بزرگ نفتی و عموسام و اینتلیجنس سرویس، و "رفقا" و "موساد" همه در آن شرکت کردند و با اتکا به این پشتوانه محکم بود که روحانیت مبارز با کارگردانی سپاه چند هزار نفری ذاکران حسین، قدرت تخریبی مکتب هزار ساله‌اش را برای فرو ریختن بنیادی يك جامعه و يك فرهنگ کهن بکار گرفت.

... و چنین بود که در پایان قرن بیستم، بزرگترین فاجعه تاریخ ایران به وقوع پیوست.

* * *

با استقرار نظم تازه‌ای که از طرف بنیانگذار آن "اولین حکومت الله در روی زمین" عنوان گرفته است، هم بسیاری از خود مردم ایران و هم مردم شگفت‌زده جهان با نوع خاصی از انسان، انسان "آخوندزده" و "آخوندپرورده" از نزدیک آشنا شده‌اند.

این انسان، انسان بسیار جالبی است و خصائص شناخته و ناشناخته فراوانی دارد. ولی به‌رحال، اهم این خصائص این است که چنین انسانی مغز دارد و فکر نمی‌کند و از دیگران می‌خواهد که این فکر را برایش بکنند.

البته جوامع متعدد دیگری در دنیای ما هستند که به مردم آنها نیز اجازه فکر کردن داده نمی‌شود، ولی این امر بصورت "محدودیتی" به آنها تحمیل می‌شود، ولو آنکه خودشان متوجه این محدودیت و این تحمیل نباشند. در جامعه انسان آخوندزده، اصولاً این فکر نکردن و وکالت آنرا به دیگری دادن، نه تنها ناخواسته مومن نیست، خیلی هم مطلوب اوست. وظیفه شرعی اوست، قانون ابدی الهی است، و تنها راهی است که با کمک علائم مطمئن راهنمایی، مومن را به طرف بهشت می‌برد.

از دیدگاه این انسان، خداوند اختیار کلیه مومنین را در بست به عده‌ای از بندگان خاص خود داده است که در دوران غیبت امام زمان، عجل الله تعالی فرجه الشریف، نمایندگان تام‌الاختیار او هستند و بر "امت حزب الله" همان سلطه الهی را دارند که شخص پیغمبر داشت.

این جانشینان بر حق پیغمبر و امام عصر، حافظ و مجری قوانینی هستند که "قوانین ثابت و تغییر ناپذیر الهی" است، و در کشف الاسرار تصریح شده است که "حدود این قوانین البته قانونهای کلی اسلام مانند مالیات و قضا و نظام و ازدواج و طلاق و حدود و قصاص و معاملات و قوانین تطهیر و تنظیف و وضو و غسل و جلوگیری از مسکرات و ساز و نواز و زنا و لواط و غیره را شامل می‌شود، ولی به اینها محدود نمی‌ماند، زیرا پیغمبر اکرم برای مستراح رفتن، مجامعه کردن، شیر دادن، چندین حکم خدایی و فرمان آسمانی آورده، برای قبل از انجام نکاح و انعقاد نطفه قانون دارد، دستور می‌دهد که مجامعت چگونه باید صورت بگیرد و خوراک انسان در آن هنگام یا در موقع انعقاد نطفه چه باید باشد و بطور کلی برای هیچ چیز كوچك و بزرگ نیست که تکلیف معین نکرده باشد."

البته شاید درك این موضوع برای خود مومن نیز مشکل باشد که به چه مناسبت باید پیغمبر، با همه وظایف و گرفتاریهای اساسی دیگری که دارد، برای مستراح رفتن قانون وضع کند. ولی بهر حال این فضولی‌ها به مومن نیامده است. وظیفه او فقط اطاعت از مرجع عالی تقلید است که نماینده خدا در روی زمین و واقف به تمام احکام و قوانین الهی و صاحب اختیار دنیا و آخرت مومن است. امروز امام او است، فردا شفیع او در صحرای محشر. چنان

بزرگواری است که اگر فرمان جنگ با دشمن کافر را بدهد، حتی خود امام زمان اداره عساکرش را در جبهه‌های جنگ اسلام و کفر بعهده می‌گیرد. اگر چنین کسی از يك مومن بخواهد که شهید شود، دیگر حرف ندارد و جای پرسش نیست که آیا چنین شهادتی لازم است یا نه؟ برای اسلام ضروری است یا نه؟ جایی در دفتر حساب و کتاب بهشت برایش باز می‌شود یا نمی‌شود؟ خانواده‌ای که قربانی می‌دهد این قربانی عزیز را به حق می‌دهد یا به عبث؟ مملکتی که نوجوان بالغ و نابالغ خودش را دسته دسته به روی مین‌های دشمن می‌فرستد واقعا از مصالح ملی و مذهبی خودش دفاع می‌کند یا فقط از رژیم حاکم خودش؟ اینها سوالاتی است که برای مومن قابل طرح نیست. حتی فکر کردن درباره آنها نیز قباحت دارد. نایب بر حق امام گفته است که مومن باید شهید بشود، درین صورت باید شهید بشود. این مومن بخاطر آن شهید نمی‌شود که شهادت را با تشخیص و شعور خود خواسته است. بخاطر آن شهید می‌شود که وکیل تام‌الاختیار امام زمان که به جای او فکر می‌کند، چنین خواسته است. و حق این پرسش را ندارد که بخاطر امام حسین کشته می‌شود یا بخاطر روضه‌خوانان امام حسین، و شهادت او اسلام را حفظ می‌کند یا اسلام‌فروشان را؟! ... درست همانطور که چهار سال پیش، نهصد و چند نفر از مریدان آخوندزده يك کشیش شیداد آمریکایی، بدستور او در جنگلهای وحشی گویانا، دسته جمعی سیانور خوردند و مردند، تنها برای اینکه "امام" آنها چنین خواسته بود.

این مغزشویی‌شدگان بی‌گناه، علیرغم آرزو و امید خود، شهدای دین نیستند. شهدای دین‌فروشانند. شهدای دلالان بازار ریا هستند و از ورای این دلالان، شهدای تامين منافع سوداگران نفت و بازرگانان اسلحه، و تحقق محاسبات سیاسی قدرتها و ابرقدرتها، و بخصوص "پياده شدن" طرح‌های کوتاه‌مدت و دراز مدت کشوری که تا کنون برنده بزرگ انقلاب اسلامی و جنگ قوای کفر و اسلام بوده است.

این عبودیت مطلق و بی‌قید و شرط از نظر فرهنگ آخوند امری عارضی، یا فرعی، یا محدود به دوره‌ای معین و شرایطی معین نیست، خاصیت اصلی و بنیادی مکتب اوست. اصلی است که تمام بنای فکری و فلسفی و مذهبی مکتب آخوند بر آن بنیاد نهاده شده است، زیرا فقط با اتکا به این عبودیت مطلق

مومنین است که گروه عظیم روحانیت و پاسداران چماقدار و بی چماق آنها می‌توانند از حداکثر برکات الهی که شرعا به دعاگویان دین و حافظان بیضه اسلام تعلق می‌گیرد، بهره گیرند.

کتاب جالبی بنام "آخوندیسم" که اخیرا منتشر شده، این خصائص مکتب آخوند را چنین خلاصه می‌کند:

"هدف نهایی مکتب آخوند همواره اعمال حاکمیت دائمی و بلامعارض آخوند بر توده‌های مردم و بدست آوردن قطعی گوی وحی و رسالت برای تقویت مبانی قدرت غاصبانه خود زیر پوشش مذهب و درپناه معتقدات دینی مردم بوده است. در این راه، مکتب آخوند، دین و اخلاق و علم و تاریخ جامعه ایرانی را همراه با هویت و فرهنگ ملی و شخصیت انسانی و اندیشه و خلاقیت پویای آن نسخ و نابود کرد. ملت ما را از خودآگاهی و خداشناسی واقعی منحرف ساخت و از فکر و تعقل محروم کرد. در عوض آنها را اسیران دست و پا بسته جهل و خرافات و استرحام و استدلال و استعباد و استشفاق و استحمار کرد. مروج بیسوادی شد برای آنکه بزعم خودش از امت شیعه "عوام کالانعام" بسازد و آنانرا "مقلدانی" مطیع کند که بطیب خاطر بار ببرند و سواری بدهند. و در عوض خود در سمت عالم و وصی وکیل جماعت مقلد، واسطه مخلوق در دادگاه باریتعالی و اختیاردار همه امور دنیوی و اخروی امت باشند.

چنین است که در مکتب آخوند، فرهنگ بارور و حماسی ایران، تبدیل به فرهنگ زبونی، بی‌پناهی و نومیدی، ثناگوئی و عجز و استرحام و ذلت شد و فرهنگ زندگی و امید جای خود را به فرهنگ بهشت زهرا سپرد. اتکاء به نفس، بدل به گدایی و سفله‌پروری شد. مبارزه و پایداری بصورت توکل و تسلیم درآمد. و کار و کوشش، جای خود را به دعا و نذر و نیاز و زیارت داد. بهشت بجای آنکه پاداش پرهیزکاری باشد، فقط نتیجه شفاعت سادات و آل محمد شد که راه تضمین آن، اشک ریختن بر سوگ آنان یا زیارت آنها در ایام معین است. آزادی جای خود را به بندگی مطلق در آسمان و در زمین سپرد، و تفکر جای خود را به تعبد، و ابتکار به تقلید، و حرکت به سکون و تکامل به جمود و تحجر."

* * *

سیاست حساب شده مکتب دکانداران دین، کوشش در بهره‌گیری از حیثیت و احترام عظیمی است که فرهنگ اسلامی در طول قرون از آن برخوردار بوده است و هنوز هم برخوردار است. ولی هر صاحب نظری بخوبی آگاه است که مکتب آخوند در طول بیش از هزار سال نه تنها سهمی در تکوین و اعتلای این فرهنگ نداشته، بلکه بطور بی‌وقفه با آن مبارزه و در برابر آن صف‌آرایی کرده است. دانشمندان، محققان، و متفکران بزرگ فرهنگ اسلامی، در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی، همیشه مورد دشمنی و آزار این دسته بوده‌اند که پیوسته با منطق تعصب و چماق با آنان به مقابله برخاسته‌اند. حلاج‌ها و سهروردی‌ها به فتوای آنان کشته شدند، ابوعلی سیناها و رازی‌ها تکفیر شدند، عراقی‌ها و ملاصدراها راه فرار پیش گرفتند، به فردوسی اجازه دفن در گورستان مسلمین داده نشد، آرامگاه‌های خیام و حافظ به کرات دستخوش ویرانگری شدند، و فتوای شرعی صادر شد که مثنوی مولانا و دیوان حافظ را باید با انبر جابجا کرد. از زمان صفویه به بعد، اصولاً و بصورتی آشکارا و رسمی با هر گونه کوششی در راه رسوخ دانش جهان خارج بدرون جامعه ایرانی مخالفت و کارشکنی شد.

و با این همه مکتب آخوند هیچ مانع شرعی ندیده است و نمی‌بیند که در موقع ضرورت در پشت حصار فرهنگ اسلامی موضع بگیرد، تا در این راه حیثیت آنهایی را بکار گیرد که خودشان دسته دسته بدست همین گروه کشته یا طرد و یا ناگزیر به جلای وطن شدند.

* * *

از دیگر تاکتیک‌های سنتی مکتب آخوند، همکاری دسته جمعی اعضای مکتب در ایجاد هاله‌ای از معنویت و علو مقام برای تمام وابستگان چنین مکتبی است، یعنی اجرای این رهنمود معروف که: "احترام امامزاده با متولی است". طبقه آخوند که عادتاً هیچ نزاکتی در مورد افراد و مقامات غیر آخوند ندارد، و بالعکس غالباً با کمترین برخوردی از مخالفان زنده و مرده خود با لحنی وقیحانه و دشنام‌آمیز یاد می‌کند، و در انتساب هر جور نسبت زننده و زشت بدانان کوتاهی نمی‌ورزد، آنجا که پای یکی از "بزرگان" مکتب به میان آید بلافاصله تغییر جهت می‌دهد و به مومنین می‌فهماند که این بزرگوار از آن بزرگوارها

نیست، سر و کارش با عرش الهی است و با کرامات و مغیبات و عوالم فوق بشری. اگر مرده باشد نامش را بدون ذکر زوائدی از قبیل: علیه الرحمة و الرضوان، اعلی الله فردوس مقامه، رحمة الله و رضوان علیه، قدس الله نفسه، رضوان الله مقامه، اعلی الله مقامه، رضوان الله علیه، قدس سره، رحمة الله علیه و اسعه، و... نمی‌توان برد، باضافه القابی از قبیل: عالم ربانی، علامه علی الاطلاق، استاد کل فی الكل، خلاصة المتقدمین، زبدة المتأخرین، خاتم المجتهدین، بهاء الملة و الدین، بحر العلوم، عماد الدین، و... و... و اگر زنده باشد، سلسله نامحدودی از عناوینی که قبلا به بعضی از آنها اشاره شد باضافه مکمل‌هایی از قبیل روحی فدا، مدظله العالی، ایده الله تعالی و... و...

هاله تقدس برطرف شدنی نیست، هر قدر هم که دلایل متقنی در جهت خلاف آن در دست باشد. مثلا عالم ربانی، اعظم المحدثین، علامه بزرگ محمد باقر مجلسی، با وجود آنکه غالب آخوندهای بعد از او اجبارا قبول و اعتراف کرده‌اند که بسیاری از احادیث نقل شده توسط او معتبر نیست (در حالیکه همین بزرگوار آنها را "حدیث معتبر" محسوب داشته و این را تصریح کرده است)، باز توسط هیچ يك از آخوندهای بعد از خودش مورد اعتراض قرار نگرفته و کماکان عالم ربانی و شیخ المحدثین و علامه بزرگ باقی مانده است، هر چند که هشتاد درصد احادیث نقل شده او تهمت و افترا بی آشکارا به پیغمبر یا امامان باشد. این "تاکنیک" روانی مکتب آخوند، طبعا بر آرایش دیرینه تاثیرپذیری توده‌ها در مقابل تلقین تکیه دارد. و مکتب آخوند از این راه همواره مراقبت داشته است، چنان هاله تقدس و معنویتی بر گرد بزرگان زنده و مرده این مکتب بگستراند که مومن زبان بسته حتی تصور خطا یا ضعف یا اشتباهی را هم از جانب این بزرگواران نکنند، چه رسد به آنکه شبهه غرض یا فساد در آنها برایش پیدا شود.

بر این مبنای، درک این امر مشکل نیست که علیرغم تمام ضد و نقیض‌گونی‌هایی که بطور مستمر توسط آیت‌الله الاعظم، ولی فقیه، در ایران امروز انجام می‌شود (و نمونه مختصری از آنها در صفحات ۸۳۳ و ۸۵۶ همین کتاب آمده است)، رئیس دیوان عالی کشور بگوید: "حضرت امام تقریبا در حد معصومیت قرار دارند".

* * *

باز هم از روشهای اصولی مکتب آخوند، جعل ساده و آسان هر خبر و مطلب مورد نظر از قول هر مرجع گذشته و حال است، بی آنکه از این بابت احساس مسئولیتی داشته باشد.

در تمام فصول کتاب حاضر، این واقعیت بروشنی ارائه شده است که جعل حدیث از روز اول یکی از مبانی کار مکتب دکانداران دین بوده است. در اینجا باید افزوده شود که این روش انحصار به مورد احادیث ندارد، و این امری طبیعی است، زیرا که اگر بتوان از قول خدا و پیغمبر و امام مطالبی جعل کرد، از قول دیگران آسانتر می‌توان این کار را کرد. در نتیجه نه تنها احادیث و روایات مذهبی منقوله این بزرگواران مطلقاً قابل اعتماد نیست، بلکه نقل قولهایی که در زمینه‌های علمی و تاریخی و فرهنگی به "ضیرس قاطع" از دیگران می‌کنند نیز مطلقاً قابل اعتماد نیست، چه آنهایی که در گذشته شده، و چه حتی آنهایی که همین امروز توسط بزرگان مکتب، اعلی الله مقامهم اجمعین، گفته یا نوشته می‌شود:

- "می‌دانیم که میلیونها غیب‌گویی بوسیله تنویم مغناطیسی در کتب طب امروز نوشته شده" (آیت الله خمینی، کشف الاسرار)

- "علمای طب ثابت کرده‌اند که در بدن آدمی ۳۶۰ رگ است که نصف آنها می‌جنبند و نصف دیگر نمی‌جنبند." (آیت الله دستغیب، کتاب معراج، در تکوین و تشریح انسان)

- "اخیراً دانشمندان کمونیست به وجود جن پی برده و آنرا تصدیق کرده‌اند." (آیت‌الله مشکینی، در خطبه نماز جمعه قم)

- "یکی از دانشمندان بزرگ غرب می‌گوید اگر علی علیه السلام بدست ابن ملجم شهید نمی‌شد ممکن بود برای همیشه زنده بماند، زیرا اعتدال در تمام جنبه‌های حیاتی بر وجود او حکومت می‌کرد." (آل کاشف الغطاء: آئین ما)

- "اما درباره اینکه جن چون از آتش آفریده که جسم است، چرا خودش جسم نیست، امروز علما رسیده‌اند به اینکه ما فقط یک نوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعاد بیشتر یا کمتر وجود داشته باشد در کرات آتشین. (علامه مطهری، شهید محراب: خطابه و منبر.)

* * *

شاید تذکر نکته‌ای خاص در این مبحث نیز بی‌مورد نباشد و آن تاثیر معجزه‌آسای این مکتب در قلب ماهیت اشخاص است، ولو آنکه این اشخاص در سطوح غالباً بالایی از اندیشه و معرفت قرار داشته باشند. برای خود من این معمایی حل نشده باقی مانده است که مثلاً شخصی مانند امام محمد غزالی با داشتن مقامی شامخ در رشته‌های وسیعی از فرهنگ و معرفت بشری و اسلامی، چگونه می‌تواند موقعی که در غالب آخوند می‌رود، مهملاتی را بنویسد که برای داشتن تصویری از آنها کافی است به "کیمیای سعادت" او مراجعه کنید یا مثلاً شخصی مانند شیخ بهایی که اشعار عارفانه و سرشار از زیبایی و معنویتش از گوهرهای گنجینه ادب پارسی است، چطور می‌تواند در قالب آخوند، کتابی مانند جامع عباسی بنویسد که آنرا جز یک مجموعه مدون حماقت نمی‌توان شمرد، و یا در قرن خود ما، متفکری عالیقدر در مقام علامه طباطبایی چگونه می‌تواند در قالب آخوند نظریاتی را ارائه کند که نمونه‌ای از آنها در صفحات ۲۹۹ تا ۳۰۲ همین کتاب نقل شده است.

احتمالاً این یکی از کرامات مکتب آخوند است که هنوز کارآموزان غربی و شرقی بخش مغزشویی به اسرار آن دست نیافته‌اند.

* * *

حتی پیش از دوران صفوی، در هر موقع که امکانات مساعد بود، این دکانداران دین با حکام و امرائی که علی‌الرسم از "ظلمه" بشمار می‌رفتند، و با بازاریانی که کارشان غالباً جز انباشتن جیب از راه غارت خلق نبود به زبان همین مردم ساده‌دل سازش کرده بودند. ولی از آغاز عصر صفوی ببعده، اینان چنان شبکه جهل و خرافات خود را بی‌پروا و آشکارا وسعت بخشیدند که اینبار جامعه ایرانی بکلی تغییر شکل داد، و بصورت جامعه‌ای عمیقاً ناسالم، منحنی، واپس‌گرا، و آماده سقوط در دامان استعمار تازه نفس غرب درآمد، و این کار در قرن گذشته با دستیاری و همکاری نزدیک دکانداران دین بخوبی انجام گرفت. جامعه‌ای که با نفوذ "استحماری" دیرپای مکتب آخوند ساخته شده بود، در پایان قرن گذشته ملتی را که وارث یکی از غنی‌ترین تاریخ‌ها و فرهنگ‌های جهان بود، بدل به یکی از عقب‌افتاده‌ترین ملل روی زمین کرده بود. برای یک

دوران کوتاه، شرایط استثنایی بین‌المللی امکان آنرا فراهم آورد که این ملت عقب‌افتاده در راه تجدید حیات ملی و فرهنگی خود گام بردارد، ولی این موضوع برای مکتب آخوند ناپذیرفتنی بود، زیرا این مکتب فقط می‌توانست در محیط جهل و تعصب تغذیه کند. به همین جهت در تمام این دوران مکتب آخوند با هر چه بوی تحول و ترقی می‌داد مخالفت کرد: با تاسیس مدارس امروزی با ایجاد دانشگاهها، با رفع حجاب زنان، با "کلاه لگنی" مردان، با ایجاد دادرسی مدنی، با کشیدن راه‌آهن، با تاسیس ارتش منظم، با قانون حمایت خانواده، و...

...

و وقتی که علیرغم همه این مخالفتها و همه کارشکنی‌ها، ایران راه خود را به سوی آینده ادامه داد، مکتب ریای کهن با بهره‌گیری از شرایط نو، و از محیطی "قابل انفجار"، که نه تنها زاده ناتندرستی‌های موجود جامعه ایرانی بود، بلکه ائتلافی از نیروهای زور و زر بیگانه نیز در پدید آوردن آن سهمی مهم ایفا کرد، پا به نبرد مرگ و زندگی خود نهاد، و درین راه تمام نیروهای پشت جبهه خویش را بسیج کرد: بدست سپاه چند صد هزار نفری آخوند، سپاه چند میلیون نفری آخوندزدگان را بمیدان آورد. و بمیدان آمدن این نیرو سرنوشت ساز شد، نه تنها برای رژیم وقت، بلکه برای سایر آنهایی نیز که با داشتن راهها و هدفهای متفاوت درست یا نادرست، ملی یا ضد ملی، دموکرات یا غیردموکرات، برای سرنگون کردن این رژیم پشت سر آخوند موضع گرفتند، بدین امید که به زودی جایگزین آن شوند، ولی همه آنها قمار مرگ و زندگی خود را باختند، زیرا در نظم تازه‌ای که جانشین نظم گذشته شد، غریو جهل و ظلمت قرون همه صداها را دیگر خاموش کرد.

بخش اول

نگاهی به تاریخ تشیع

در ایران

زمانی بر مسلمانان بیاید که چیزی در میان آنان پوشیده‌تر از حق و آشکارتر از باطل و رایج‌تر از دروغ‌زنی نباشد. بی‌ارزش‌ترین متاع، کتاب خدا باشد در صورتیکه به حق تفسیر شود، و پرمشتری‌ترین متاع نیز همان کتاب خدا باشد در صورتیکه به سود دنیاداران تفسیر گردد. آنانی که دین را دام دروغ کنند و آنرا به بهایی ناچیز در معرض خرید و فروش گذارند.

در آن زمان اهل قرآن، بظاهر در میان مردمند و در باطن نیستند. مساجدشان از گمراهی آباد، ولی از هدایت ویران است. به پیمانهای خویش وفا نکنند و آنانی را که به خواسته زمامداران خود به ناحق در جنگها کشته شوند، نابجا شهید خوانند. و از این بابت با توشه‌ای از فریب و افترا بنزد خدا روند. همانا که چون ایشان را شناختید، بدعت‌هایشان را نیز خواهید شناخت و افترای آنان را بر خدا و رسول و تحریف و تغییر سخنان آنها را درخواهید یافت، زیرا که راویان و ناقلان کتابها بسیارند، ولی عمل‌کنندگان بدانها اندکند.

از خطبه علی بی ابیطالب در وادی
ذی قار (میان کوفه و واسط) نقل از
کتاب "روضه من الکافی" تألیف ثقة
الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب بن
اسحق کلینی، جلد دوم: "خطبه
الامیرالمومنین علیه السلام".

تشیع(-دینداران)، از آغاز قرن اول تا پایان قرن سوم

چهارده قرن پیش، با یورش اسلام نوحاسته به ایران کهن، نظم هزار و چهارصد ساله شاهنشاهی ایران فرو ریخت، و دوران تازه‌ای در تاریخ ایران زمین بنام دوران اسلامی تاریخ ایران آغاز شد.

در آن روزگار، ایران به همراه چین و روم، یکی از سه امپراتوری نیرومند روی زمین بود. با فرو ریختن بنایی که در درازای قرون بدست قوم ایرانی ساخته شده بود، شکوه و قَر دیرین ایران‌شهر نیز پایان گرفت و دیگر هرگز ایران درخشندگی و شکوه پیشین را باز نیافت.

با این همه، ظاهراً وقوع چنین فاجعه‌ای اجتناب‌ناپذیر بود. امتیازات گسترده طبقاتی، تبعیضات اشرافی، بی‌عدالتی‌های اجتماعی، همراه با فرسودگی نظامی که زاده جنگ‌های بی‌حاصل با بیزانس بود، و بخصوص همراه با کابوس نفوذ بی‌حساب آخوندان زرتشتی در همه امور مملکت با زنجیره تکفیرها و مجازات‌ها و تفتیش عقیده‌های مذهبی آنان، از دیر باز کاسه صبر مردم این شاهنشاهی بزرگ را لبریز کرده بود.

اسلام برای قبایل عرب، یکتاپرستی و وحدت قومی و برداشت جهان‌بینی ناشناخته‌ای را همراه آورده بود. ولی برای ایرانیان هیچکدام از اینها تازگی نداشت. قرن‌ها بود که قوم ایرانی یکتاپرست بود(هر چند که آیت‌الله خمینی در "کشف الاسرار" خود بعنوان یکی از "اسرار مکشوفه" اعلام فرموده است که مجوسان طوایفی مشرک و بت پرست و تخم ناپاک بودند)، و قرن‌ها بود که ایرانیان از وحدت ملی نیرومندی برخوردار بودند، و جهان‌بینی نیز از آغاز یکی از اجزاء بنیادی فرهنگ ایرانی بشمار می‌رفت.^۱

اصول عقیدتی آئین نوحاسته نیز برای ایرانیان ناشناخته نبود. تقریباً همه اصول آن یا در معتقدات کهن ایرانی وجود داشت یا با این معتقدات تطبیق

۱- علامه کاشف الغطاء، یکی از اعظام متفکران مکتب تشیع در نجف، اخیراً در مقدمه کتاب اصل الشیعه خود، طرز فکر بسیاری از نمایندگان مکتب فکری خود را چنین منعکس کرده است که: "مسلمان امروز باید بباد بیاورد که در هنگام ظهور اسلام افرادی بودند که در نهایت مذلت و بدبختی بسر می‌بردند و انواع بلاها آنها را فرا گرفته و جهل و نادانی بر افکارشان سایه‌ای شوم و سنگین انداخته بود و در برابر سنگها و چوبهای بی‌ارزش که نام مقدس خدا را بر آن گذارده بودند، سجده می‌نمودند". ظاهراً ایشان هم مثل آیت‌الله خمینی، ایرانیان را با اعراب عصر جاهلیت عوضی گرفته‌اند.

می‌کرد. "الله" برای ایرانیان جلوه‌ای تازه از اهورامزدا ی کهن بود، و شیطان چهره‌ای نوین از اهریمن دیرین. اعتقاد به رستاخیز و زنده شدن مردگان و سنجش کارهای خوب و بد آنان در ترازوی حساب و گذارشان از چینود پل (صراط) برای رفتن به بهشت یا دوزخ، همه اینها اصولاً از آئین ایرانی سرچشمه گرفته بود. "ملانکه" نیز همان امشاسپندان کهن بودند که نامی تازه یافته بودند. بقول دارمستتر پژوهشگر سرشناس قرن گذشته: "برای مردم ایران با تغییر مذهب هیچ چیز تازه‌ای چه در آسمان و چه در زمین دگرگون نشده بود، فقط لازم آمده بود تا نام اهورامزدا و زرتشت را با الله و محمد عوض کنند و هشت اصل اسلام را نیز بر جای بیست و یک اصل هرنوور بگذارند." (دارمستتر، چشم‌اندازی در تاریخ ایران)

ولی اگر این آئین نوحاسته و پیروز از نظر ایدئولوژی برای ایرانیان تازگی نداشت، از نظرگاهی دیگر برای آنان هم تازه بود و هم جاذبه داشت، و این جاذبه در شعار دلنشین "انما المومنون اخوه" نهفته بود و این که بدانها اعلام می‌شد در دین تازه تبعیضات طبقاتی، امتیازات اشرافی، مرزهای غیرقابل گذر اجتماعی، برتریهای بیدادگرانه خانوادگی، و در عین حال نفوذ خفقان‌آور موبدان زرتشتی جایی ندارد و در قرآن منشور رسمی این آئین، تصریح شده است که: "شایسته‌ترین مردم نزد خدا کسانی هستند که متقی‌ترین آنهایند."

چنین بود که ایرانیان آنروز، از آمدن پیام‌آوران اسلام همان نتیجه‌ای را گرفتند که چهارده قرن بعد نوادگان آنها گرفتند: آنچه را که داشتند از دست دادند و آنچه را که خواسته بودند بدست نیاوردند.

سبب این نبود که اصولی که خواست آنان بود، واقعا از اصول اعلام شده اسلامی نبود. هم بود و هم صریحا در قرآن و در کلام محمد اعلام شده بود. سبب این بود که فاتحان، بجای آنکه بصورت دین‌آور عمل کنند، فقط به صورت فاتح عمل کردند. یعنی با منطق پیروزی، از همان آغاز استیلای خود، بخصوص در دوران خلافت اموی، سرسختانه به سرکوبی مغلوبان و فرونشاندن پایداری آنان در آتش و خون و تحقیر نژادی و غارت اقتصادی ایشان پرداختند. هیچ چیز از تبعیضات و بیدادگریهای گذشته در ایران کاسته نشد، باضافه آنکه این بار هویت ملی و اصالت فرهنگی ایرانی نیز لگدمال شد.

هسته مرکزی آن دسته کوچکی از مسلمانان صدر اول اسلام، مرکب از عمار یاسر، ابانر غفاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، ابی بن کعب، و حذیفه بودند که پس از درگذشت پیامبر به خلافت ابوبکر اعتراض کردند و آنرا حق علی دانستند. این نهضت پس از آغاز تلاشهای علنی معاویه و خاندان اموی برای کسب قدرت (که سر انجام نیز به استقرار خلافت در این خاندان منجر شد) سریعا گسترش یافت، و بعنوان يك ایدئولوژی سرکش و انقلابی علیه دستگاه زور و فساد خلافت مورد قبول و استقبال توده‌های وسیعی از نومسلمانان، بخصوص در ایران قرار گرفت. "شیعیان" تازه نفس در درجه اول موالی ایرانی بودند که می‌کوشیدند تا نظم غیر عادلانه‌ای را که به بهانه دروغین مذهب بدانان تحمیل شده بود در هم شکنند.

عنوان شیعه در آغاز خاص پیروان علی نبود، بلکه فقط مفهوم کلی "پیروان" را داشت. بهمین جهت بموازات شیعه علی، شیعه عباسیه (فرقه یا حزب عباسیان) و شیعه‌های دیگر نیز بوجود آمدند. به عنوان نمونه استاد فقید سعید نفیسی در فصل "فرق شیعه در آغاز اسلام" در کتاب "تاریخ اجتماعی ایران" از پیروان شیعه این اشخاص را نام می‌برد:

حارث اعور، صعصعة بن صوحان، اصبغ بن نباته، عطیه عوفی، اعمش، ابواسحق سبیعی، ابوصادق، سلمة بن كهیل، حکم بن عتیبه، حبیب ابن ابی ثابت، منصور بن المعتمر، قطر بن خلیفه، حسن بن صالح بن حی، شریک، ابواسرائیل ملائی، محمد بن فضیل، وکیع، حمید رواسی، زیدبن الحباب، فضل بن دکین، مسعودی اصغر، عبیدالله بن موسی، جریر بن عبدالحمید، هیثم، عبدالله بن داود، سلیمان تیمی، عرف اعرابی، یحی بن سعید قطان، ابن لهیعه، مغیره صاحب، ابراهیم معروف، سفیان شوری، مکحول شامی، عبدالرزاق، معمر، هشام بن عمار، کمیل بن زیاد.

عنوان "شیعه" بصورت خاص، تنها پس از قیام خوارج به آن کسانی تعلق گرفت که به علی و اسلاف او وفادار ماندند و از عقیده ادامه امامت در خاندان علی پیروی کردند. از آن زمان ایران سنگر آنین شیعه شد و تشیع بصورت نهضتی انقلابی، مبارز و خودجوش و سخت جان درآمد که به گفته پتروشفسکی "دائما شاخه‌ها و جوانه‌های تازه و تازه‌تری از آن سر برمی‌زد".

شیعه اقلیتی بود کارآمد و فعال که در نهضت‌های ملی و تعالیم و معتقدات اجتماعی عمیقاً اثر می‌گذاشت و همواره علیه طبقه حاکم، یعنی وابستگان خلافت اموی و زمینداران بزرگی که بخاطر منافع خود با این خلافت ساخته بودند و نیز علیه روحانیت وابسته به دین دستگاه سرگرم قیام و مبارزه بود. سلسله این قیامها، که هسته مرکزی آنها را تقریباً همیشه روستائیان ایرانی تشکیل می‌دادند، از سده دوم هجری آغاز شد و تا قرن چهارم به صورت مداوم ادامه یافت. قیام سرخ جامگان بایک در شمال و غرب ایران با آنکه رنگ زرتشتی داشت در واقع عصیان از جانب توده‌های روستائیان ایرانی علیه ائتلاف سه بعدی دستگاه خلافت و مالکان بزرگ و روحانیت حاکم بود. همچنین بود قیام سادات طالبیه در مازندران که به تشکیل دولت مستقلی منجر شد، و قیامهای شیعیان در دیلم و گیلان و طبرستان و استرآباد و خراسان، که مهمترین آنها قیام معروف سربداران در خراسان در قرون متأخرتر بود. شاید این نکته نیز لازم به تذکر باشد که نهضت انقلابی شیعه همیشه یک نهضت شیعه امامیه و اثنی عشریه نبود، بلکه قیامهای شیعیان بخصوص در قرون اولیه هجری عمدتاً توسط فرقه‌های دیگر تشیع، از قبیل زیدیه و قرامطیان و اسماعیلیه و غلاة صورت گرفت، و شیعه اثنی عشریه بطور موثر فقط در دوره‌های بعد وارد میدان شد.

تحلیل‌گران نهضت‌های شیعه غالباً متذکر شده‌اند که تشیع در قرون اولیه خود همواره بازتاب کوششهای پیروان آن برای مبارزه با ظلم و فساد دستگاه حاکم بود و مظهر خواستها و دردها و سرکشیهای کسانی به شمار می‌آمد که خواهان حق و عدالت بودند. جبهه‌ای بود در برابر استیلاهای خارجی و اشرافیت داخلی برای مبارزه با فشار و فساد خلافت اموی و عمال ایرانی آنان و بهره‌مندی از روستائیان و اختناق فکری و تعصب نژادی و ریا و تزویر طبقه روحانی که در خدمت خلافت حاکم قرار گرفته بود. عصیان بود علیه حاکمیت‌هایی که بر تاریخ اسلام تسلط یافتند و بجای برقراری مساوات و عدالتی که طبقات محروم بویژه روستائیان ایرانی در انتظارش بودند، حکومت آمرانه خلافت و جاه و جلال و کاخهای پرشکوه و ظلمها و حق‌کشیها و تحقیرها و سرکوبیها و ریاکاریهای آنرا در برابر خویش یافتند. تشیع تجسم دردها و

آرزوهای توده‌های آگاه و مبارز و در عین حال مظهر اعتراض آنها به روحانیت ریاکار در بهره‌کشی از توده‌های روستائی محروم بود، روحانیتی که با حربه تظاهر به دین و تکفیر و تعصب و اختناق می‌کوشید تا بدبختی آنانرا "مشیت بالغه الهی" معرفی کند.

آنچه در عین حال رابطه ایرانیان را با اصول تشیع تحکیم می‌کرد، نزدیکی این اصول آن با ایدئولوژی دیرینه ایرانی بود، همچنانکه قبلاً درباره این نزدیکی بین دو آئین اسلام و زرتشتی بصورت کلی‌تر تذکر داده شد. این نزدیکی چه در اصل امامت در خاندان پیغمبر بصورت ارثی (بجای اصل خلافت انتخابی)، چه در اعتقاد به عصمت امام که یادآور اصل فرّه ایزدی ایرانیان بود، و چه در اعتقاد به بازگشت مهدی موعود برای استقرار عدالت جهانی که در معتقدات زرتشتی به صورت هوشیانس و هوشیدر زرتشت وجود داشت، کاملاً آشکار بود. پیوند خانوادگی که سعی شد از راه افسانه زناشویی دختر یزدگرد با پسر امام اول در میان خاندان امامت و سلسله‌سازانی برقرار شود، نیز کوششی در راه گسترش همین نزدیکی بود.

- "فکر رجعت امام غایب با امیدهای عامه یعنی پیشه‌وران و روستائیان و قشرهای محروم عشایر و صحرائشینان در امید به یک تحول اجتماعی تلفیق یافته بود. در نظر شیعه، بخصوص در محیط روستائیان ایران، امام مهدی پیام‌آور یک نظم نوین اجتماعی و مبشر غلبه بر ظلم و فساد برای استقرار یک سازمان عادلانه‌تر و امیدبخش‌تر بود. از نظر مردمی که زندگی آنها در چهارچوب یک جامعه پر از تبعیض و فساد صورتی شهادت‌گونه داشت، این اعتقاد، سرچشمه جوشانی برای ادامه امید و تلاش بشمار می‌رفت." (پتروشفسکی: اسلام در ایران)

در تمام دوره زندگی امامان، این روح عصیانی و انقلابی تشیع ادامه یافت، هرچند که خود امام وقت، گاه بنا به مصالح سیاسی با آن توافق نداشت و روش صبر و مدارا را تجویز می‌کرد. در دوران ۲۳۰ ساله امامت، شاخه‌های بسیاری از درخت تشیع سر بر زد که وجه مشترک همه آنها اعتقاد به امامت (با اختلاف نظر تعداد امامان) و داشتن سنن و آرمانهای مشترک، منجمله بزرگداشت فداکاری و شهادت حسین بن علی بعنوان سرمشقی از همین

تسلیم‌ناپذیری در برابر زور و فساد بود. صورت عزا و مصیبت و روضه‌خوانی و سینه‌زنی که بعدها در ایران شیعه بدین بزرگداشت داده شد، در آن هنگام بکلی ناشناخته بود.

در خلال این دوران، خاندان اموی جای خود را به خاندان عباسی سپرد و مرکز خلافت از شام به بغداد انتقال یافت، ولی در فساد دستگاه خلافت تغییری روی نداد. از این مدت ۲۳۰ سال، کمترین مدت امامت متعلق به علی بن ابیطالب (۶ سال) و امام حسن عسگری (۲ سال) و بیشترین مدت متعلق به امام سجاد (۳۶ سال)، امام جعفر صادق (۳۴ سال) امام موسی کاظم (۳۵ سال) امام علی نقی (۳۷ سال) بود. امامان حسن بن علی و حسین بن علی و امام محمد باقر و امام رضا و امام محمد تقی هر کدام بنفایت ۱۲ تا ۱۹ سال امامت کردند. همه این امامان بعزت زعامت مذهبی و سیاسی خود بر شیعیان مورد سوء ظن و دشمنی آشکارا یا پنهان خلفا بودند، و طبق معتقدات شیعه، عموم آنها به انحاء مختلف با توطئه عمال خلافت به قتل رسیدند.

از هنگام درگذشت امام ابو محمد حسن بن علی العسگری در سال ۲۶۰، دوران امامت مهدی (امام زمان) آغاز شد. وی بطوریکه در احوال زندگانش نوشته‌اند، در روز جمعه دهم شوال در سامره غایب شد، و غیبت صغرای او شصت و نه سال ادامه یافته بود، بصورت غیبت کبری درآمد. در این مدت دیدار امام برای پیروان او امکان‌پذیر نبود، و فقط چند نفری این اختیار را یافتند که عرایض امت را به حضور او ببرند و اوامرش را بدانان ابلاغ کنند. این افراد که "وکلا" یا "ابواب" نامیده می‌شدند و در تمام دوران غیبت صغری، یعنی تا سال ۳۲۹ هجری این وظیفه را عهده‌دار بودند، چهار نفر بودند که هر یک از آنها جانشین نفر قبلی شدند: ابو عمرو عثمان بن سعید معروف به سمان (روغن فروش)، ابو جعفر محمد بن عثمان پسر او، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی از خاندان ایرانی نوبخت، و ابوالحسن علی بن محمد سمری. طبق روایات شیعه، شخص اخیر شش روز پیش از مرگش، توقیعی از جانب امام دریافت داشت که به موجب آن اجازه نداشت امر وکالت را پس از خود به کس دیگر انتقال دهد، زیرا دوران "غیبت کبری" از ۱۵ شعبان سال ۳۲۹ آغاز می‌شد و ظهور مجدد امام، موکول به وقتی بوده که هیچکس را بجز خداوند از

آن آگاهی نبود. و از همین هنگام بود که دوران بزرگترین تقلب مذهبی در تاریخ ایران و در تاریخ تشیع آغاز شد.

حتی در همان زمان غیبت صغری، عده‌ای پیدا شدند که دعوی "وکالت" کردند و خود را باب‌الامام خواندند (ابومحمد حسن الشریعی، محمد بن نصیر نمیری، احمد بن بالا کرخی، ابوطاهر محمدبن علی بن هلال، محمد بن علی شلمغانی و غیره) که بعداً "ابواب کذاب" نام گرفتند.

با آنکه در توقیعی که به روایت محدثان از امام غایب به آخرین "وکیل" قانونی وی، ابوالحسن علی بن محمد سمری، صادر شد تصریح شده بود که: "آن کسان که پیش از روز ظهور ما ادعای دیدار ما را بکنند دروغگو و مقتری هستند"، معهداً از زمان غیبت کبری تا کنون افراد بسیاری از سرزمینهای مختلف و در ادوار مختلف، ادعای دیدار امام غائب را کرده‌اند که روایات مربوط بدانها، از کتاب کافی در آغاز قرن چهارم هجری (یعنی تقریباً بلافاصله پس از غیبت امام) گرفته تا عصر حاضر ادامه یافته است. (البته گزارشهای دوساله اخیر از جبهه جنگ اسلام و کفر در مناطق خوزستان و بصره نیز جای خود دارد).

در این مدت احادیث بسیاری درباره امام عصر و ذکر علائم و مقدمات ظهور او در آخرالزمان توسط محدثان بزرگوار روایت شده است. از جمله مجموعه‌های این احادیث، کتاب "اربعین فی ذکر المهدی و نعوته و حقیقه مخرجه و ثبوت" تألیف ابوالنعیم محدث قرن چهارم هجری است که شامل بیش از ۳۰۰ روایت و حدیث است. دیگری کتاب "المقتص علی محدث الاعوام ملاحم عابر الایام" تألیف حجة الاسلام ابی الحسین احمد بن جعفر بن محمد منادی شامل ۱۵۶ حدیث. اضافه بر آن از ۱۱۰ حدیث دیگر نیز در شانزده کتاب معتبر یاد شده است. آیت‌الله خمینی در "کشف الاسرار" به کتابهای دیگری از جمله "احقاق الحق" قاضی نورالله و "غایه المرام" سید جلیل هاشم بحرانی و "عقبات الانوار" میر حامد حسین هندی و چهل کتاب دیگر که عنوان همه آنها "الامامة" است اشاره کرده و بعلاوه متذکر شده است که آیت‌الله جمال‌الدین حسن بن یوسف بن مطهر حلی، معروف به علامه، یکهزار دلیل در اثبات امامت و یکهزار دلیل دیگر در رد شبهات مخالفین آورده است.

بزرگانی نیز پیدا شده‌اند که غیبت امام عصر را تنها به حساب يك غیبت نگذاشته، بلکه با "ادله مستحکمه" مدت این غیبت را جزو عمر جسمانی بشری او بشمار آورده‌اند. از جمله این بزرگواران علامه آل کاشف الغطاء است که در کتاب "اثین ما" چنین می‌نویسد:

- "عمر طولانی امام مهدی زمان عجیب نیست، مگر فراموش کرده‌اید که نوح علیه‌السلام ۹۵۰ سال فقط مشغول تبلیغ قوم خود بود و جمعا ۱۶۰۰ و بقولی ۳۰۰۰ سال یا بیشتر عمر کرد؟ سید مرتضی در "امالی" و شیخ صدوق در "اکمال الدین" خیلی افراد را اسم برده‌اند که صدها سال زندگی کرده‌اند. یکی از دانشمندان بزرگ غرب (!) می‌گوید: اگر علی علیه‌السلام بدست ابن ملجم شهید نمی‌شد، ممکن بود برای همیشه در جهان بماند، زیرا اعتدال کامل در تمام جنبه‌های حیاتی بر وجود او حکومت می‌کرد".

پس از مرگ آخرین "وکیل" و آغاز غیبت کبری، چون شیعیان در مورد جانشین او بی‌تکلیف بودند درست در "سربزنگاه" اعلام شد که آن حضرت در توقیعی (که قبلا بدان اشاره شد) مقرر داشته‌اند که "و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا، فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم" (و اما در حوادث به آنهائیکه روایان گفته‌های ما هستند، مراجعت کنید، که آنان حجت‌های منند بر شما، همچنانکه من حجت خدا بر آنانم).

و این حدیث کوتاه، که ضمن اینکه سفید مهری برای تضمین اعتبار همه احادیث گذشته و آینده نیز بود، منبع چنان خیر و برکتی شد که از کرامت آن بیش از هزار سال است گروه بیشماری از دعاگویان، اعم از فقیه و مجتهد و مرجع تقلید و آیت‌الله العظمی و آیت‌الله غیر عظمی و حجة‌الاسلام و المسلمین و حجة‌الاسلام ساده و ثقة‌الاسلام و شیخ الاسلام و عمود الاسلام و بحر العلوم و قاضی شرع و محتسب و متولی و امام جماعت و پیشنماز دست دوم و محدث ثقة و محدث غیر ثقة و راوی و سید صحیح‌النسب و سید شک‌دار و روضه‌خوان و زیارت‌نامه‌خوان و واعظ و خطیب و مدرس و استخار مگر و عاقد و مکتب‌دار و دعانویس و رمال و جن‌گیر و قاری و مرده‌شو و حزب‌الهی و پاسدار و چماقدار اسلامی، با دریافت سهمیه خود از وجوه سهم امام و رد مظالم و وجوه بریّه و خمس و زکوه و اوقاف و نذورات، و اخیرا نیز مستقیما از بودجه بیت‌المال

اسلامی، بدون دغدغه خاطر به انجام وظایف شرعی و غیر شرعی خود مشغول بوده‌اند و هستند.

عصر محدثان

با پایان یافتن عصر امامان، دوره طلانی احادیث و محدثان در جهان تشیع آغاز شد، زیرا تا زمانی که ائمه زنده بودند، طبعاً خود آنان مراجع اصلی شیعیان در حل مشکلات و مسائل دینی بودند، و کسی نمی‌توانست با بودن خودشان به آسانی مطلبی را از قول آنان جعل کند یا مطلبی را مورد تحریف قرار دهد. ولی بعد از غیبت امام دوازدهم (و حتی از زمان ابواب و وکلای امام) این وضع بکلی عوض شد. دیگر امام زنده‌ای برای مراجعه در کار نبود و کسی نمی‌توانست برای اطلاع بر صحت یا سقم حکم یا فتوا یا روایتی باو دسترسی یابد. اما چون اصل بر این بود که هیچ خبر و نظریه‌ای در مسائل شرعی و فقهی شیعه جز از راه پیغمبر و ائمه مورد قبول نباشد، راهی جز این نمی‌ماند که بجای خود امامان، به احادیثی که ناقل گفته‌ها و احکام و فتاوی ایشان باشد مراجعه شود. این کاری بود که قبلاً توسط محدثان تسنن در مورد احکام و گفته‌های پیغمبر صورت گرفته بود، با این تفاوت که دست محدثان شیعه در این مورد از همکاران سنی خودشان خیلی بازتر بود: محدثان سنی فقط می‌توانستند فقط از محمد و صحابه نزدیک او نقل قول کنند، در صورتیکه روایان شیعه علاوه بر خود محمد، یک منبع دوازده نفری دیگر از امامان را نیز در اختیار داشتند، که بخصوص یکی از آنها امام جعفر صادق، بزودی در مکتب محدثان بزرگوار بصورت مشکل‌گشای معضلات و کلیدی برای گشودن تمام درهای بسته درآمد، مرجعی شد که هر حدیث‌پرداز، هر طلبه‌ای، هر آخوندی، هر شاگرد فیضیه‌ای، می‌توانست با خیال راحت هر حرف مربوط یا نامربوطی را که خواسته باشد به او نسبت دهد، بی آنکه نگرانی بازخواست داشته باشد.

در همان زمان گفته شد که در دوران حضرت صادق گفته‌های وی توسط شاگردانش در چهارصد مجلد گردآوری شده بود، و محدثان غالباً منبع خود را همین مجلدات نادیده می‌دانستند.

- "ابوالحسن و شاء به یکی از اهالی کوفه می‌گفت: در همین مسجد کوفه ۴۰۰۰ نفر از افراد با شخصیت و اهل ورع و دین را دیدم که همه می‌گفتند: جعفر بن محمد برای ما چنین روایت کرد" (کاشف الغطاء؛ آئین ما) و جابر بن فرید جعفری گفته است که امام باقر هفتاد هزار حدیث باو تعلیم فرموده‌اند، و محمد بن مسلم از صحابه درجه اول امام باقر می‌گوید که سی هزار حدیث را از امام باقر و شانزده هزار حدیث دیگر را از امام صادق گرفته است" (نگهبانان انقلاب اسلامی، ۲۵ شهریور ۱۳۶۱).

- "به دوران جعفر صادق، چهار هزار کس از او حدیث شنیدند و روایت کردند" (شیخ مفید در کتاب ارشاد)، و "از تقریرات امام جعفر صادق مجموعه‌ها فراهم آوردند که شماره آنها به ۴۰۰ می‌رسید، و به "اصول چهارصدگانه" معروف است" (سید محسن صدر تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام). تعداد احادیثی که از زمان علامه کلینی تا دوران علامه مجلسی در کتب مختلف حدیث از امام جعفر صادق نقل شده متجاوز از سیصد هزار است، که اگر آنها را به تمام ایام امامت وی تقسیم کنیم، آن حضرت امام می‌بایست در طول ۳۴ سال امامت خود، بطور مداوم و لا ینقطع روزی ۳۰ حکم و فتوای تازه و دست اول صادر کرده باشد. ولی محدثان اکتفا به همین نکردند که منبع این احادیث و اخبار فقط امام صادق باشد، زیرا اصالت و اعتبار احادیث، مستلزم منبع شدن آنها از پیغمبر و از خدا بود: "در زمان حضرت امیرالمومنین، و در همان دوران حیات رسول الله، مجموعه‌ای از احادیث وی توسط حضرت علی نوشته شده بود که مدتها بعد نیز همان کتاب بخط علی در خاندان او وجود داشت و نسل به نسل می‌رفت. و از آن پس مفقود شد، ولی فرزندان وی این حدیثها را نقل و روایت و تفهیم و توضیح کردند و یاران خاص از تقریر و نقل ایشان مجموعه‌های "اصل" یا "اصول" را فراهم ساختند. قسمتی از این احادیث خاصه در "بصائر الدرجات" محمدبن حسن صفار ثبت افتاده است" (سید محمد صدر: تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام).

- "امامیه معتقد است که احادیث پیغمبر را از طریق روایات اهل بیت باید پذیرفت. مثلا احادیثی که امام صادق نقل می‌فرماید از پدرش امام باقر است، و او از پدرش امام سجاد، و او از پدرش امام حسین، و او از پدرش علی بن

ابیطالب، و او از پیغمبر نقل می‌فرماید، که او نیز آنها را در معراج دریافت داشته است. به این ترتیب شیعه روایات پیغمبر را از طرق صحیح‌های که به اهل بیت منتهی می‌گردد دریافت می‌دارد" (آل کاشف الغطاء: این است آئین ما).

* * *

البته وجود اینهمه احادیث و فتاوی و احکام برای محدثان عالیقدر مشکل مهمی پدید نمی‌آورد، زیرا منبع آنها "امام" بود و امام می‌توانست کرامات بکند. بهر حال در این مورد محدثان شیعه حاضر نبودند به هیچ مصالحه‌ای تن در دهند، و این امری کاملا قابل درک بود، زیرا اهمیت و اعتبار آنان نزد مومنین، به تعداد احادیثی که از برداشتند و نقل می‌کردند بستگی داشت، و غالبا مقدار رزق و روزی آنها نیز به سطح این اهمیت و اعتبار مربوط می‌شد.

ولی از همان آغاز کار این اشکال پیش آمد که در بسیاری از موارد، احادیثی که روایت می‌شد با یکدیگر تطبیق نمی‌کرد، و گاه نیر حتی بکلی متناقض از کار در می‌آمد. مثلا طبق يك حدیث، امام درباره مطالبی حکمی داده بود، و طبق حدیث دیگر همان امام درباره همان مطلب حکم مخالفی داده بود. سبب این بود که اولاً روایان حدیث غالبا با یکدیگر در ارتباط نبودند تا بدانند دیگری قبلا درباره فلان موضوع چه روایت "موثقی" آورده است، ثانیاً بعلت کثرت تعداد احادیث، خودشان نیز نمی‌توانستند در بسیاری از موارد مضمون حدیث‌های قبلی روایت شده شخص خود را در خاطر داشته باشند.

مشکل دیگر این بود که اگر محدثان مکتب تسنن می‌توانستند بگویند که احتمالا فلان صحابی پیغمبر در نقل حدیث اشتباه کرده یا احيانا آنرا بد فهمیده است، محدثان مکتب تشیع نمی‌توانستند همین استدلال را در مورد امامان شیعه بکنند، زیرا يك صحابی بشر است و جایز الخطا است، اما امام معصوم است و نمی‌تواند اشتباه بکند. و ناچار هر چه از قول او نقل شود، باید بر این مبنا نقل شده باشد که مُبَيَّن حَقِيقَتِي مُسَلِّمٌ اسْتُ و جای تردیدی در آن نیست. مع هذا محدثان بزرگوار، خیلی زود راه حل این هر دو مشکل را پیدا کردند تا هم نگرانی مومنین را بر طرف کنند، و هم خیال مکتب روحانیت مبارز را تا زمان ظهور ولی عصر از این بابت راحت سازند: راه حل این بود که بجای روایان حدیث، خود امامان مسئولیت ضد نقیض گفتن را به عهده بگیرند.

ثقة الاسلام کلینی، در "اصول کافی" اولین بار این موضوع را به روشنی مطرح کرد:

"علی بن ابراهیم از پدرش، و او از ابن ابی نجران، و او از عاصم بن حمید و او از منصور بن حازم روایت دارد که از حضرت امام جعفر صادق پرسیدم: چه می‌شود که شما در گفتگو با اشخاص مختلف، در برابر يك پرسش واحد، جوابهای متفاوت می‌فرمائید؟ فرمود: ما مردم را به اندازه زیادی و کمی عقلشان جواب می‌گوییم. عرض کردم: عقل اصحاب پیغمبر که کم نبود، اگر از قول آن حضرت راست می‌گفتند چرا آنها نیز در نقل این اقوال اختلاف پیدا کردند؟ فرمود: نه، اختلاف پیدا نکردند، این خود رسول الله بود که فرمایشات خودش را عوض می‌کرد ... و محمد بن مسلم گوید: به حضرت صادق عرض کردم: حالا که رسول الله نیستند چرا خود شما گاهی خلاف آنچه را که از ایشان نقل شده به ما می‌گوئید؟ فرمود: آخر حدیث هم مانند قرآن ناسخ و منسوخ دارد."^۱ (متن حدیث در صفحه ۳۹۳).

در همین کتاب "کافی" برای محکم‌کاری بیشتر، از قول امام جعفر صادق (طبق معمول) تذکر داده می‌شود که: "آن حضرت به ابوبصیر فرمود که اگر هم ما چیزی می‌گوئیم و نشود، خیال نکنید که هیچوقت نخواهد شد. مثلا ما درباره مردی چیزی می‌گوئیم و تحقق پیدا نمی‌کند، ولی چه بسا که در فرزند یا فرزندزاده او تحقق پیدا کند. ممکن است مومن دعایی بکند که طبق گفته ما اجابت شود، اما چه بسا که وقت اجابت این دعا تا جمعه آن هفته یا تا روز قیامت بناخیز افتد". و نیز به اسحاق بن عمار فرمود: "ممکن است دعای مردی مستجاب شده باشد، ولی بمدت بیست سال اجابت آن به تأخیر افتد." (متن حدیث در صفحه ۳۹۴). در حدیثی که در مفاتیح الجنان آمده، امام جعفر صادق می‌گوید که هرکسی هزار مرتبه پشت سر هم "ماشاءالله" بگوید در همان سال او

۱- آیت الله خمینی، مظله العالی در کشف الاسرار صفحه ۳۱۴، صریحا می‌نویسد که "در تمام احادیث گمان ندارم بتوان يك ناسخ و منسوخ پیدا کرد" با توجه به اینکه ثقة الاسلام محمد جعفر کلینی اولین نایب امام عصر بوده است و آیت الله الاعظم خمینی نیز در حال حاضر آخرین نایب امام عصر هستند، و طبیعا نواب امام مانند خود امام حرف خلاف واقع یا ضد و نقیض نمی‌زنند، حل این مشکل شرعی که احکام این نواب دوگانه امام چگونه با یکدیگر تطبیق داده شود، بنظر دشوار می‌آید.

را توفیق حج نصیب می‌شود، ولی بلافاصله اضافه می‌کند که "اگر هم آن سال نشود بهر حال در یکی از سالهای دیگر بشود" (متن حدیث در صفحه ۳۹۴).

شیخ‌کشی، رضوان الله علیه، در حدیث معروفی نقل می‌کند که: "یکی از شیعیان مال بسیاری را مدیون بود. زراره اعلی الله مقامه نزد حضرت امام جعفر صادق آمد و ماوقع را گفت و بعد پرسید قربانت، اگر ظهور حضرت قائم نزدیک است این شخص صبر کند تا آن حضرت ظهور فرماید و او را از پرداخت دین معاف دارد، و اگر در این امر تاخیری است این شخص با طلبکاران خود به مصالحه بپردازد. حضرت فرمود: خواهد شد. پرسید تا یکسال دیگر؟ فرمود: انشاءالله خواهد شد. پرسید: تا دو سال دیگر؟ بار فرمود: انشاءالله خواهد شد."

هشام بن سالم که این حدیث را نقل کرده، می‌نویسد: "از همین زراره، اعلی الله مقامه، نقل است که گفته بود به علم یقین می‌دانم که حضرت امام جعفر صادق بجای خلیفه غاصب کنونی بر مسند خلافت خواهد نشست. چون آن حضرت وفات یافت از او پرسیدند چرا چنین گفتی و نشد؟ گفت: از جای موثق گفته بودم و باید درست از آب در می‌آمد." (متن هر دو حدیث در صفحه ۳۹۵) در روایت دیگری در کتاب "اصول کافی" در این باره از خود خداوند نیز کمك گرفته شده است.

"محمد بن یحیی از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم، و او از پدرش و همگی آنها از ابن محبوب، و او از ابن رباب، و او از ابی بصیر روایت کرده‌اند که امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: خدای تعالی به عمران (پدر مریم) وحی کرد که من به تو پسری می‌بخشم که به اذن خدا کور و پیس را درمان کند و مردگان را زنده کند. عمران این مطلب را به زنش حنه اطلاع داد و وی چون به مریم حامله گشت، فکر می‌کرد که حتما فرزندش پسر است. و چون مریم را زائید گفت: خداوندگار! چگونه پسری به من دادی که دختر از آب درآمد؟ ... سپس خدای تعالی عیسی را به مریم بخشید، او همان پیغمبری بود که به عمران وعده شده بود. پس هر گاه ما درباره مردی از خاندان خود چیزی گفتیم و نشد، آنرا انکار مکنید، بسا که در فرزند یا فرزندزاده او پیدا شود." (متن حدیث در صفحه ۳۹۴).

راه حل سومی هم پیدا شد و آن این بود که شنونده اصولاً حرف امام را درست نفهمیده است: "یوسف بن رباط باتفاق کامل در خدمت حضرت امام جعفر صادق رسید. کامل عرض کرد: قربانت گردم! فلان شخص روایت کند که رسول خدا در روز وفاتش به علی علیه السلام هزار باب حدیث آموخت که هر بابی خودش مفتاح هزار حدیث بود (جمعاً یک میلیون). فرمود: آری چنین بود. عرض کرد: قربانت آیا آن باب‌ها را ما شیعیان شما هم می‌فهمیم؟ فرمود: یک یا دو باب آن را. عرض کرد: بنابراین از هزار هزار جزء فضل شما فقط یک جزء به ما می‌رسد؟ فرمود: چه توقع دارید؟ آیا همین برای شما کافی نیست؟" (متن حدیث در صفحه ۳۸۸).

وقتیکه کار به خود خداوند بکشد که بروایت حدیثی معتبر، آنهم از قول یک امام معصوم، امری را مقرر فرموده ولی بعد این امر تحقق نیافته باشد، دیگر موضوع از صورت "ناسخ و منسوخ" بیرون می‌آید و صورت "بداء" پیدا می‌کند، که آن نیز در مکتب روحانیت مبارز راه حل بسیار مشکل‌گشایی است. در این باره آیت العظمی خمینی، در کتاب "مصباح الهدایه" چنین نوشته است.

- اکنون هنگام آن است که به اذن خدا و حسن توفیقش، حقیقت حدیثی را که در کتاب جامع کافی رسیده است بفهمی، و آن حدیث از طریق شیخ المحدثین ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رضوان الله علیه در باب بداء رسیده است، که ابی بصیر از امام صادق علیه اسلام نقل می‌کند که فرمود: همانا خدای تعالی را دو گونه علم است: علمی پوشیده و نهان، و آنرا بجز او هیچکس نمی‌داند و این علم است که منشاء بداء است، و علم دیگری است که آن را به فرشتگان و رسولان و پیامبران آموخت و ما نیز از آن علم برخورداریم ... و در باب علم غیب خدای تعالی می‌فرماید که او علم غیب را به رسولی که جلب رضایت حق را کرده باشد می‌آموزد (!) و امام باقر علیه السلام فرمود: بخدا قسم که محمد صلی الله علیه و آله از جمله کسانی است که جلب رضای حق تعالی را نموده است. و منشاء بداء همان حضرت اعیان است که جز او هیچکس را از آن حضرت اطلاعی نیست و آنچه گاهی برای بعضی از اولیاء اتفاق می‌افتد و او نیز مانند انسان کامل بر عین ثابت اطلاعی حاصل می‌کند آنرا باید در شمار علم ربوبی آورد، نه علم انبیا و رسل. بنابر آنچه در نزد حکمای محقق به تحقیق

پیوسته است، بداء به حسب نشأه عینی، هر چند در عالم ملکوت واقع می‌شود، ولی منشأش همان حضرت علی است. بنابراین آنچه بعضی از محققین گفته‌اند که منشأ بداء نه از نزد خدا است و نه حتی از ناحیه خلق اول است بلکه منشأ بداء فقط خلق دوم است، و این سخن از آن رو گفته‌اند که گمان کرده‌اند اگر منشأ بداء غیر از این باشد لازم می‌آید که به ساحت مقدس عالم علی الاطلاق جهل راه یابد، و این چنین گفتار از تنگی قافیه است. آری، مانعی ندارد که بداء به آن معنی که آنان گفته‌اند در خلق دوم انجام گیرد، لکن منشأ و مبدائی که بداء از آن نشو یافته همان است که شناختی!" (آیت‌الله خمینی در رساله مصباح الهدایه الی الاخلاقه و الولایه، ترجمه حجت‌الاسلام سید احمد فهری، نقل از روزنامه کیهان، ۲۶ اسفند ۱۳۶۱)

به احتمال قوی، شما هم مثل من چیز زیادی از این استدلال نفهمیده‌اید و شاید خود نویسنده نیز ازین بابت اشکال داشته است. خوشبختانه آیت‌الله لازم دیده‌اند شخصا این موضوع را در کتاب دیگرشان "کشف الاسرار" به زبانی قابل درک عوام توضیح دهند:

"- بداء در لغت عرب به معنای ظاهر شدن است. خدایتعالی گاهی يك چیزی را بواسطه يك مصالحی که علم بشر از فهمیدن آن کوتاه است ظاهر می‌کند و نمایش می‌دهد بطوری که انسان گمان می‌کند خدا می‌خواهد این کار را بکند ولی نه آن کار را می‌کند و نه از اول می‌خواسته است آن کار را بکند. روزهای فروردین است: رعد و برقی می‌شود ابری تیره روی خورشید را می‌پوشاند، آثار باران آمدن به همه معنی پیدا می‌شود مردم می‌گویند خدای جهان باران فرستاد و ما را مورد رحمت بارانی قرار داد ولی طولی نمی‌کشد که ابرها متفرق می‌شود و خورشید روی خود را از شکاف ابرها نمایش می‌دهد. نه بارانی آمد و نه بنا بود بیاید. چرا ابر آمد و آنهم غرش کرد و رعد و برق از خود ظاهر کرد که مردم را به این اشتباه انداخت؟ اسرار جهان بسیار است که ما نمی‌دانیم شاید این هم یکی از آنها باشد." (کشف الاسرار صفحه ۸۵).

منطق آیت‌الله، منطق ولایت فقیه است، یعنی حتی بدون پشتوانه چماقداران اسلامی نیز جای چون و چرا ندارد. با این وصف این مشکل ظاهرا حل نشده است که اگر بر اساس روایت يك محدث بسیار معتبر، در يك کتاب

حدیث بسیار معتبر، يك امام عالم و معصوم صریحا اعلام فرماید که خداوند با انجام فلان امر مشخص در فلان تاریخ مشخص اراده فرموده است یا اعلام فرماید که خدای تعالی به کسی وحی فرمود که فلان کار را در مورد نوزاد تو می‌کنم، و بعد هیچکدام از آنها تحقق نیافته باشد، آیا اهمیت این موضوع، بهمان اندازه اهمیت رعد و برق روزهای فروردین و نیامدن باران است، یا مختصری با آن فرق دارد؟

از آیت‌الله خمینی، در این باره استدلالهای منطقی و محکم دیگری در دست است:

- طبق حدیث معتبری که در "اصول کافی" نقل شده، حضرت امام جعفر صادق به جمعی از اصحاب خود فرموده‌اند: خداوند عالم اراده فرموده بود که حسین بن علی در سال ۷۰ هجری قیام کند و عالم را برای بسط عدالت در روی زمین مسخر فرماید، لکن چون او را قبل از آن تاریخ شهید کردند، خداوند نیز غضب فرمود و این قیام را به سال ۱۴۰ موقوف کرد، و امامی را که در آن زمان است موظف به این قیام فرمود، ولی امامان این راز را به بعضی از خواص گفتند و آنها نیز آن را فاش کردند. در نتیجه خداوند باز هم غضب فرمود و این بار قیام را به تاریخی که بر همه پوشیده است موقوف ساخت.

در این باره، از همان زمان انتشار "کافی" غالباً این پرسش مطرح می‌شده است که مگر خداوند با علم لدنی خویش از اول نمی‌دانسته که واقعه کربلا روی خواهد داد؟ پاسخی که آیت‌الله العظمی خمینی در کتاب "کشف الاسرار" بدین سوال داده است، نمونه‌ای است از طرز استدلال قاطع و روشن "مکتب روحانیت مبارز":

- اگر فتنه کربلا بر پا نمی‌شد، خدای عالم تصمیم گرفته بود که حسین بن علی در سال ۷۰ هجری قیام کند و عالم را مسخر کند، لکن چون آن فتنه واقع شد کار عقب افتاد، و خداوند آنرا به سال ۱۴۰ هجری محول فرمود. و اگر مردم در آن موقع سرّ امامان را فاش نمی‌کردند، یکی دیگر از امامان در سال صد و چهل نهضت می‌کرد و عالم را می‌گرفت. لکن آنها آن سرّ را فاش کردند و خداوند مطلب را باز به تعویق انداخت تا وقت ظهور. البته خدای عالم از اول

می‌دانست که واقعه کربلا واقع می‌شود و مردم اسرار را فاش می‌کنند و تصمیم او این بود که اگر واقعه کربلا پیش نیاید چنین شود، لکن می‌دانست که پیش‌آمد می‌کند، پس تصمیم از اول نگرفت. مثل این است که شما پسری دارید عزیز، بازیگوشی می‌کند می‌خواهید او را بترسانید، چوب و فلک حاضر می‌کنید و امر می‌کنید او را به فلک ببندند، اما خود اشاره می‌کنید که میانجی‌گری کنند و با میانجی دیگران دست از کتک زدن می‌کشید. نه از اول تصمیم زدن داشتید و نه از تصمیم اولی که همینقدر اظهار زدن بود برگشتید. یا فی‌المثل شما تصمیم دارید که اگر بین قم و اصفهان ریل باشد، مسافرت با قطار به اصفهان کنید. ولی چون ریل نیست با اتومبیل رفتید اکنون شما از تصمیم اول برگشتید یا آن تصمیم به جای خود است ولی پیوسته به امری که تا آن نشود این محقق نمی‌شود؟ و شما را وقتی می‌گویند از تصمیم برگشتید که اول تصمیم داشته باشید که اگر ریل باشد بروید، و بعد رای شما برگردد که اگر ریل هم باشد نروید. خدای عالم از ازل تصمیم داشت که اگر واقعه کربلا نشود امام آن زمان را قائم به امر کند، ولی از ازل می‌دانست که می‌شود، پس در تصمیم او هیچ خللی وارد نیامد و نقصانی به علم او نیز وارد نشد. کسانی که در این مسائل و حدیثها شك می‌کنند می‌خواهند کینه‌های دیرینه را از عرب و اولاد پیغمبر عرب بگیرند " (کشف الاسرار، صفحات ۸۷ و ۸۸)

آیت‌الله از این استدلال نتیجه‌گیری نیز فرموده اند: "روال خداوند همین است. يك گروهی را خلق می‌کند، ولی فردا از آن پشیمان می‌شود و يك گروه دیگری خلق می‌کند و اینها را می‌برد ... ابراهیم خلیل را امر می‌کند اسماعیل را باید سر ببری، وقتی وی بدینکار تصمیم می‌گیرد، فدائی برای او بجای اسماعیل می‌فرستد. به موسی بن عمران وعده سی روزه می‌دهد چون سی روز تمام شد، ده روز دیگر اضافه می‌کند. همه این تصرفات حق خداوند است و سنگی از جایی حرکت نمی‌کند مگر با اراده او" (کشف الاسرار، صفحه ۸۹).

البته فقط آیت‌الله خمینی نیست که برای حل مشکلات شرعی از چنین منطق محکمی كمك می‌گیرد. همه اعظام مکتب روحانیت مبارز، از بدو ایجاد این مکتب در یازده قرن پیش، از همین قدرت استدلال نبوغ‌آمیز برخوردار

بوده‌اند. مثلا در همین زمینه کاشف الغطاء علامه معروف، چنین استدلال می‌کند:

- "بداء از اسرار آل محمد و علوم این خاندان است، و آنقدر به آن اهمیت داده شده که در اخبار اهل بیت می‌خوانیم: هرگز کسی خدا را به مانند عقیده به بداء پرستش نکرده، و کسیکه عقیده به بداء ندارد درست خدا را نشناخته است. این بداء عبارت است از اینکه وقوع حادثه‌ای در لوح "محو و اثبات" پیش‌بینی شده باشد، و بوسیله یکی از فرشتگانی که از این لوح محو و اثبات با خبرند، وقوع آن حادثه به پیغمبری خبر داده شود. و او نیز به امت خود خبر بدهد که چنان حادثه‌ای وقوع خواهد یافت، اما بعدا این حادثه بوقوع نپیوندد.

علت اینکه این حادثه واقع نمی‌شود، این است که تصمیم خود خداوند تغییر کرده است، زیرا حوادث پیش‌بینی‌شده در لوح محو و اثبات قابل تغییر است، و ممکن است خدا آن را محو کرده و حادثه دیگری را بجای آن قرار دهد. البته به هیچکس در کار خدا حق فضولی نیامده است، زیرا این همان مقام علم مکنون و خاص است که هیچ پیامبری و ملکی به آن راه ندارد، و این همان حوادث "لوح محفوظ" است که در قرآن از آن تعبیر به "ام الكتاب" شده است، ولی انبیاء و فرشتگان تنها از حقایق لوح محو و اثبات باخبرند و علوم آنها از آن تجاوز نمی‌کند. باید توجه داشت که اینگونه امور حتما دارای مصالح و حکمت‌های است که از قدرت درك ما خارج است. همانطور که "نسخ" از نظر شریعت جائز است، یعنی ممکن است حکمی در شریعت وضع شود و مردم تصور کنند که يك حکم ابدی است، ولی با گذشت زمان مدت کوتاهی بوسیله خود پیامبر فسخ آن حکم اعلام گردد و حکم دیگری بجای آن قرار داده شود، "بداء" نیز بهمین ترتیب است و حکمت و مصلحتی دارد، منتها بداء در عالم تکوینی و در مورد حوادث تکوینی می‌باشد و نسخ در عالم تشریح و قوانین دینی گذشته از این یکنوع "بداء" نیز هست که بر اثر اتصال ارواح پاک انبیا به جهان بالا پیدا می‌شود، به این ترتیب که آنها بوسیله این رابطه ممکن است اصل وقوع حوادثی را دریابند، ولی از شرایط و موانع آن برای ذات اَحَدِيَّتِ مطلع نگردند! مثلا در احادیثی که از حضرت مسیح علیه‌السلام نقل شده می‌بینیم حضرت درباره يك عروس خبر داد که آن عروس در همان شب زفاف خود می‌میرد،

یعنی روح پاک عیسی بواسطه اتصال به جهان ماوراء طبیعت این مطلب را درك کرده بود، ولی او توجه نداشت که حدوث این واقعه مشروط به این است که که کسان عروس به بینوایی صدقه ندهند، و چون اتفاقاً مادر عروس به بینوایی کمک کرد، عروس بر خلاف پیش‌بینی حضرت مسیح زنده ماند. اصولاً اگر مسئله بداء نبود، دعا و شفاعت و صدقه برای رفع گرفتاریها و حل مشکلات معنی نداشت. " (آل کاشف الغطاء، آئین ما، صفحه ۲۸۰)

بدین ترتیب بود که دست محدثان بزرگوار در امر حدیث‌سازی و حدیث‌پردازی در مقیاسی گسترده و تقریباً نامحدود باز شد، و از این راه سنگ اول بنای مکتب هزار و صد ساله‌ای نهاده شد که با برخورداری از کرامات اصول بنیادی دیگری چون اجتهاد و تقلید، تقیه، شك، ناسخ و منسوخ، بداء بصورت پربرکت‌ترین بازار سودای تاریخ ایران، یعنی بازار "دکانداران دین" درآمد.

ولی پیش از بررسی جامع‌تری در این باره، که اساس کار کتاب حاضر است، مروری اصولی و کوتاه در تاریخچه کلی حدیث و حدیث‌پردازی ضروری است.

تاریخچه‌ای از حدیث و حدیث‌سازان

- "پس از قتل عثمان که بر سر خلافت، فتنه برخاست و بسیاری داوطلب احراز این مقام شدند. هر دسته به طرفداری از گروه خود دنبال دلیل‌تراشی رفته و دلایل خود را به احادیث تحکیم کردند و هر جا که لازم می‌شد حدیثی می‌ساختند و از آن استفاده کردند، و در نتیجه، جعل حدیث معمول شد. مثلاً مهلب بن ابی صفره که از نجبای زمان خود بود برای تضعیف خوارج حدیث جعل می‌کرد، و این موضوع را بسیاری هم می‌دانستند ولی معتقد بودند که باید از هر نیرنگی در پیشرفت جنگ استفاده کرد. حدیث‌سازان در پاره‌ای از موارد به گناه خویش اعتراف می‌کردند. مثلاً همینکه محمد بن سلیمان والی کوفه در سال ۱۵۳ هجری فرمان قتل ابن ابوالعوجاء را صادر کرد، وی گفت حالا که مرا حتماً می‌کشید بدانید که ۴,۰۰۰ حدیث جعلی ساخته و پرداخته و بدانوسیله حرام شما را حلال و حلال شما را حرام کردم و با آن احادیث بی‌جهت روزه

خود را گشودید و بی‌جهت روزه گرفتید. دیگر از حدیث‌سازان مشهور احد جوباری و ابن عکاشه کرمانی و ابن تمیم فریابی هستند بطوریکه ابن سهل سری می‌گوید اینان ده هزار حدیث از پیش خود جعل کردند و همین حدیث‌سازی‌ها منشاء بسیاری از جنگها و فتنه‌ها شد " (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام)

بر اثر این حدیث‌پردازیه‌ها، تعداد احادیث ساختگی در همان آخر قرن اول هجری یعنی بلافاصله کمی پس از درگذشت پیغمبر به صدها هزار رسید.

ابوحنیفه، معروف به "امام اعظم" و موسس فقه حنفی، که از فقهای درجه اول عصر خود بود و فقط چند دهه پس از محمد می‌زیست، با وسواس خاصی که بعداً بصورت ضرب‌المثل درآمد، از میان ۷۰۰,۰۰۰ حدیث رایج عصر خود، فقط ۱۰۶۷ حدیث را صحیح دانست، آنهم بر اساس گفته شاگردش ابویوسف که آنها را در کتابی بنام "مسند ابوحنیفه" گردآوری کرد. ولی به تصریح "ابن خلدون" مورخ معروف عرب، تعداد احادیثی که مورد تأیید قطعی ابوحنیفه قرار گرفت، فقط ۱۷ عدد بود و به احتمال قوی این نظر به حقیقت نزدیکتر است زیرا در میان ۱۰۶۷ حدیث "موثق" مسند ابوحنیفه نیز حدیث‌های بی‌معنی زیاد می‌توان یافت، که نمونه‌ای از آنها این حدیث است که از عایشه همسر پیغمبر روایت شده است: "پیش از آنکه به عقد رسول‌الله درآیم، جبرئیل تصویری از او برای من آورد، و مرا دیدن جمال رسول خدا بسیار خوش آمد".

امام محمد بخاری و امام مسلم نیشابوری، "شیخین" جهان حدیث، در دو "صحاح" معروف و بسیار معتبر خود، ضمن نقل این حدیث اضافه کرده‌اند که "این تصویر بر پارچه‌ای ابریشمی نقش شده بود"، ولی همین دو بزرگوار در حدیث دیگری از همان کتاب "ابوحنیفه" در همین دو کتاب خود نقل کرده‌اند، روایت می‌کنند که "جبرئیل به حضرت محمد گفت: دیروز آمده بودم تا فرمانی را به تو ابلاغ کنم، اما بر سر در خانه‌ات پرده مصوری را دیدم و به درون نیامدم" و هیچ‌یک از این محدثان و محدثان بزرگوار بعد از آنها ضرورتی در حل این چند مشکل نیافته‌اند که: اولاً عایشه زمانیکه هنوز همسر پیغمبر نشده بود و سنش هم از هفت سال تجاوز نمی‌کرد، چه مقامی داشت که جبرئیل بر او نازل شود؟ ثانیاً اگر تصویر تا بدین حد در نظر خدا مکروه بود، چرا خود جبرئیل آنرا بر "پارچه ابریشمی" برای عایشه آورد؟ ثالثاً چرا حضرت رسول

خودش بر در خانه اش تصویری آویخته بود؟ رابعا آیا جبرئیل اختیار داشت تنها به خاطر دیدن چنین تصویری بدون اجازه خداوند و بی آنکه فرمان او را به رسولش ابلاغ کرده باشد به آسمان باز گردد؟

دکتر حسین هیکل در کتاب زندگانی محمد می نویسد که در همان قرن دوم هجری شماره احادیث منسوب به پیغمبر به ۶۷۰,۰۰۰ رسیده بود، که به قول دارقطنی صاحب "صحیح" معروف، حدیث درست در میان آنها چون موی سپید بر گاو سیاه بود.

در لغتنامه دهخدا آمده است که: "ابوبکر بن راشد در تصحیح المصباح از ابوداود سجستانی سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران السجستانی الازدی بالولاء حکایت کند که گفت: از پیامبر ۵۰۰,۰۰۰ حدیث نوشتم، پس ۴۸,۰۰۰ حدیث از آن عده کثیر برگزیدم و کتاب سنن را ترتیب دادم مرکب از اخبار صحاح و نزدیک به صحاح، اما خودم تنها به اصالت ۴ حدیث از آنها یقین دارم."

جرجی زیدان در "تاریخ تمدن اسلام" متذکر می شود که: ابوهریره از صحابه مستقیم حضرت محمد در جنگ خیبر جزو اصحاب درآمد، ولی بیش از چهار سال مصاحبت او را نداشت و از مقربان و نزدیکان نیز نبود، معهذا به تنهایی قریب ۵۰۳,۰۰۰ حدیث از او روایت کرد.

نمونه ای از آن قسمت از احادیث ابوهریره که در "صحاح" بخاری و مسلم، احادیث موثق و شناخته شده اند چنین است:

- "ابوهریره از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت کند که حضرت موسی همیشه نهان از بنی اسرائیل آبتنی می کرد. می گفتند: قطعاً فتق دارد. یکروز که لباس خود را به سنگی نهاده بود، سنگ به راه افتاد و موسی به دنبال آن دوید تا به میان قوم رسید و او را بدیدند. آنگاه سنگ ایستاد و موسی لباس خویش برداشت و سنگ را زدن گرفت، و چند زخم منکر بدان زد، و همانا که آیه شصت و نهم از سوره احزاب که گوید: "لا تکنوا کالذین آذوا موسی خبراه الله مما قالوا" اشاره به همین حادثه است" و: "در حدیث است از رسول اکرم، که فرمود: شیطان در نماز مزاحم من شد با او کشتی گرفتم و مغلوبش کردم. و

خواستم او را به بند کشم تا بازیچه کودکان مدینه شود، ولی از اینکار انصراف یافتم" (نقل از مقدمه کتاب نهج الفصاحه)

عبدالملك بن محمد ابوفلابه رفاشی که در هر شبانه روز صد رکعت نماز می‌گذاشت مدعی بود که ۶۰,۰۰۰ حدیث از محمد از بر دارد، و قاضی موصلی ادعا می‌کرد که تعداد احادیثی که از محمد با اسناد آنها در حفظ دارد ۲۰۰,۰۰۰ است، و ابن عقده تعداد احادیث رسول را که از بر داشت از ۲۵۰,۰۰۰ متجاوز می‌دانست.

یحیی بن معین مری مدعی بود که ۶۰۰,۰۰۰ حدیث با دست خود نوشته است، و تازه درباره او روایت شده است که محررین او نیز به امر وی دو ششصد هزار حدیث دیگر یعنی يك میلیون و دویست هزار حدیث را که با مال خود جمعاً ۱,۸۰۰,۰۰۰ حدیث می‌شد ضبط کرده‌اند، و باز روایت شده است که پس از وفات یحیی "یکصد صندوق دست نخورده دیگر از احادیث از او باقی مانده بود."

ولی احتمالاً حد نصاب حدیث نویسی متعلق به محدثی بنام ابو مسعود احمد بن فرات الرازی است که طبق روایت "حبیب السیر" به خط خودش دوهزار هزار و پانصد هزار (۲,۵۰۰,۰۰۰) حدیث کتابت کرده بود!^۱

در قرن سوم هجری، امام محمد بن اسماعیل البخاری ملقب به "امام المحدثین" از قریب ۷۰۰,۰۰۰ حدیث، ۹,۲۰۰ حدیث را برگزید که از میان آنها ۷,۰۰۰ حدیث را در کتاب "صحیح" خود گردآوری کرد (که تازه ۳,۰۰۰ حدیث از آنها مکرر است)، و بدین ترتیب از هر ۱۵۰ حدیث رایج زمان خود فقط یکی را صحیح دانست (نمونه‌ای از همین احادیث برگزیده و غربال شده، در صفحات قبل و در صفحه ۱۳۸ کتاب مذکور آمده است). در همان زمان ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری "صحیح" خود را از روی ۳۰۰,۰۰۰

۱- يك حساب ساده ریاضی نشان می‌دهد که اگر برای استخراج و تنظیم و پاکنویس هر حدیث با وجود طولانی بودن بسیاری از آنها فقط ۱۰ دقیقه وقت صرف شود، و اگر این کار بدون احتساب ساعات نماز و عبادت و خواب و خوراک و سایر امور روزمره آنهم چهارده ساعت در هر شبانه روز انجام گیرد، و اگر تمام ایام سال، بدون احتساب جمعه و تعطیل و ایام ناخوشی و حج و غیره صرف حدیث نویسی شود، باز هم حجة الاسلام قریب یکصد سال یعنی ظاهراً از روز تولد تا آخر عمر یکصد ساله مشغول این کار بوده‌اند.

حدیث ترتیب داد، که این دو محدث بعنوان محدثان درجه اول عنوان "شیخین" یافتند و "صحاح" آنها بعدا همراه با کتابهای حدیث ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی "صحاح سته" (صحیح‌های ششگانه) نام گرفتند و معتبرترین کتب حدیث عالم تسنن شناخته شدند. بعدا احمد بن حنبل کتاب "مسند" خود را از روی يك میلیون حدیث تدوین کرد که برای صد و پنجاه هزار از آنها سند آورده بود. بسیاری از این احادیث بعدها مورد قبول و نقل و استناد محدثان شیعه قرار گرفتند.

... و نمونه‌ای از این احادیث "معتبر"، این حدیث ترمذی درباره تفسیر است که در "صحیح" او آمده است:

- "خدا چون آدم علیه‌السلام را بیافرید، همه ذریه او را روی زمین پیشاپیش بدو نشان داد. وی حضرت داود علیه‌السلام را بدید و دل‌بسته او شد و از خدا پرسید: این کیست؟ جواب آمد که این مردی است داود نام، و چون آدم بدانست که عمر داود فقط شصت سال است از خدا خواست که چهل سال از عمر او بگیرد و بر عمر داود بیافزاید... و چون عزرائیل در هنگام موت بر او درآمد، آدم گفت: زود آمده‌ای که عمر من هزار سال تمام مقدر شده است. گفت: مگر نه از آن چهل سال به داود بدادی؟ گفت: چنین نکردم و از آن روز بود که سند نوشتن و شاهد گرفتن برای مردمان مقرر گشت."

و این نیز حدیثی دیگر، که هم در "صحیح" بخاری و هم در "صحیح" مسلم آمده است:

- "عزرائیل به موسی درآمد که جاننش را بگیرد، اما موسی مثنی بزد و نابینایش کرد. پیش خدا رفت که مرا نزد بنده‌ای از بندگان فرستاده‌ای که نمی‌خواهد بمیرد، و چشمم را هم کور کرده است. خدا چشم وی بدو داد و فرمود: باین بنده من بگو اگر دوست داری زنده بمانی دست بر پوست گاو نه و بشمار، هر مو که زیر دست تو پنهان شود سالی زنده خواهی بود."

و ابن حنبل در "مسند" خود در تکمیل این حدیث آورده است که:

- "همانا که تا زمان این واقعه عزرائیل آشکارا نزد کسان می‌شد و از آن

پس که ضرب شست موسی را بدید نهان گشت."

*

*

*

برای اینکه تصویری کلی از رونق بازار پر برکت حدیث‌سازی و حدیث‌پردازی در قرون اولیه اسلامی، بخصوص در جهان تشیع (از آغاز قرن چهارم هجری) داشته باشید، بعنوان نمونه فهرست زیر را که تنها شامل محدثان و روایانی است که نامشان با پیشوند "ابو" شروع می‌شود، از لغت نامه معروف دهخدا برایتان نقل می‌کنم و البته اگر بنا بود "ابن‌ها" و "ابی‌ها" و غیر آنها نیز اضافه شوند، این فهرست چندین برابر طولانی‌تر می‌شد، تازه همین فهرست که ۲,۴۰۰ نام را شامل می‌شود به تنهایی قریب به ۶۰۰ صفحه از حروف الف لغتنامه دهخدا را از صفحه ۳۶۵ تا صفحه ۹۵۵ آن در بر گرفته است. بسیاری از این محدثین کسانی هستند که کنیه آنها یکی است و فقط اسامی خاص خودشان و پدرانشان فرق دارد. همه این اسامی خاص در لغتنامه آمده‌اند، ولی در اینجا از نقل این اسامی صرفنظر شده و تنها به تذکر اینکه چند نفر يك کنیه مشترك داشته‌اند اکتفا گردیده است:

ابو ابراهیم ناصر علوی، ابو احمد بن الضیح، ابواسحق، ابوالبرکات، ابوبشیر العمی، ابوبشیر دولابی، ابوجعفر القمی، ابوجعفر آملی، ابوجعفر نبیره شید ثانی، ابوالحسن مدائنی، ابوحفص (۳۳ محدث)، ابوالحلم (۱۳ محدث)، ابوحکیم (۶ محدث)، ابوحماد (۳ محدث)، ابوحمدان (۴۲ محدث)، ابوحمزه (۲۰ محدث)، ابوحمید، ابوحمیه، ابوحنیفه (۵ محدث)، ابوالحویرث، ابوحنان الاشجعی؛ ابو حیره، ابو خازم (۹ محدث)، ابو خالد (۲۶ محدث)، ابوخبینه، ابوخبیب، ابو خدش، ابو خراش، ابو خریق، ابوخریم (۲ محدث) ابوخرامه، ابوخریمه (۵ محدث)، ابو الخشخاش، ابو خشه، ابو خشینه (۲ محدث)، ابو الخصیب، ابو الخطاب (۵ محدث) ابو خفاف (۲ محدث)، ابو خلاه، ابو خلف (۶ محدث)، ابو الخلیج، ابو خلیل، ابو خلیفه، ابو الخلیل (۳ محدث) ابو خمیصه، ابو خیمه (۴ محدث)، ابو الخیر، ابو حیره (۳ محدث)، ابو الدالان، ابو داود حفری، ابو داود حکم، ابو داود (۸ محدث)، ابو الحداج، ابو دراس، ابو الدرداء، ابو دسمه، ابو دعامه، ابو دغفل، ابو دوس، ابو دهم، ابو دیلم، ابو ذر (۹ محدث)، ابو الذری، ابو اشد (۵ محدث)، ابو رافع، ابو رباح (۲ محدث)، ابو الربیع (۹ محدث)، ابو ربیع (۴ محدث)، ابو رجاء (۱۴ محدث)، ابو الرجال (۴ محدث)، ابو الرجال (۳ محدث)، ابو رحمه، ابو ریحی، ابو الرداد، ابو رزام، ابو رزامه، ابو رزمه، ابو رزیک،

ابورزين (٣ محدث)، ابورشدد، ابورشدين (٣ محدث)، ابوالرشيد، ابورسيد،
 ابوالرضا، ابورفاعه (٢ محدث)، ابورفيق، ابورقاد (٣ محدث)، ابوالرماح،
 ابورمله، ابورواحه، ابوالرواغ، ابورويه (٢ محدث)، ابوروح (١٩ محدث)،
 ابوروق، ابوروييه، ابورويحه، ابورهم، ابوالرياح (٢ محدث)، ابورياح،
 ابوريحانه، ابوزانده، ابوزاهد، ابوالزاهريه، ابوالزبان، ابوزبيد (٣ محدث)،
 ابوزبير، ابوزحاره، ابوزراره (٣ محدث)، ابوزرعه (٨ محدث)، ابوالزرقاء،
 ابوالزعراف (٢ محدث)، ابوالزعزعه، ابوزكريا (٢٤ محدث)، ابوزميل،
 ابوالزناده، ابوالزناح، ابوزهير (٦ محدث)، ابوزناد (١٠ محدث)، ابوزيد (١٨
 محدث)، ابوساج، ابوساسان، ابوسالم (٦ محدث)، ابوسبا، ابوسياغيه، ابوسيره (٢
 محدث)، ابوالسحما، ابوالسري (٢ محدث)، ابوسريره، ابوالسعادات،
 ابوسعد (٢٢ محدث)، ابوسعده، ابوسعيد (٧٤ محدث)، ابوالسفر، ابوسفيان (٢٣
 محدث)، ابوالسقر، ابوالسقى، ابوالسكن (٤ محدث)، ابوسكين (٢ محدث)،
 ابوسكينه (٣ محدث)، ابوسلام (٢ محدث)، ابوسلامه (٢ محدث)، ابوسلمه (٢٩
 محدث)، ابوسلمي (٢ محدث)، ابوالسليل (٢ محدث)، ابوسليم (٢ محدث)،
 ابوسليمان (٣٧ محدث)، ابوالسمح، ابوالسمير، ابوالسميط، ابوسنان (٥ محدث)،
 ابوالسواد، ابوسواده، ابوالسوار، ابوالسوداء، ابوسويدين غفله، ابوسويه (٢
 محدث)، ابوسهل (٢٢ محدث)، ابوسهيل، ابوسيار، ابوسيف، ابوشيرمه، ابوشيل،
 ابوشيبيل، ابوشجاج، ابوشجره (٢ محدث)، ابوشداد، ابوشرجليل (٢ محدث)،
 ابوشرقى، ابوشريح (٢ محدث)، ابوشريك، ابوشعيه (٤ محدث)، ابوالشعنا (٧
 محدث)، ابوشعيب (٦ محدث)، ابوشقيق (٢ محدث)، ابوشمال، ابوشهاب (٦
 محدث)، ابوشيبان (٢ محدث)، ابوشيبه (٩ محدث)، ابوشيوخ (٤ محدث)، ابوشيطم،
 ابوصالح (١٩ محدث)، ابوالصباح (٢ محدث)، ابوصخر (٢ محدث)، ابوصخره،
 ابوصدقه (٢ محدث)، ابوالصديق (٢ محدث)، ابوصعده، ابوصفوان (٦ محدث)،
 ابوصغيره، ابوالصلت (٥ محدث)، ابوالصهبا، ابوالصيذاء، ابوضرغام،
 ابوالضريس، ابوضمره (٢ محدث)، ابوضمنى، ابوطالب، ابوطالوت،
 ابوطاهر (٣ محدث)، ابوطرفه، ابوطعمه، ابوالطفيل، ابوطلحه (١١ محدث)،
 ابوطواله، ابوعاند (٣ محدث)، ابوعانسه (٤ محدث)، ابوعاصم (٢٥ محدث)،
 ابوالعاليه (٣ محدث)، ابوعامر (٨ محدث)، ابوعباد، ابوالعباس (١ محدث)،

ابو عبد الحميد، ابورب عبد العزه، ابو عبد رب الوضوء، ابو عبد الرحمن (٢٦
 محدث)، ابو عبد الاسلام (٣ محدث)، ابو عبد الصمد (٢ محدث)، ابو عبد العزيز (٢
 محدث)، ابو عبد القدوس، ابو عبد الكريم (٣ محدث)، ابو عبد الله (١٣٧ محدث)،
 ابو عبد الملك (٩ محدث)، ابو عبد الواحد، ابو عبيد (٨ محدث)، ابو عبيد الله،
 ابو عبيده (١٤ محدث)، ابو عتاب (٢ محدث)، ابو عتبه (٤٧ محدث)، ابو عتيق (٢
 محدث)، ابو عثمان (٤٢ محدث)، ابو العجفاء، ابو عجينه، ابو عديس (٢ محدث)،
 ابو عدي (٤ محدث)، ابو عذبه، ابو عرابه، ابو عرويه (٣ محدث)، ابو العريان (٣
 محدث)، ابو عزه، ابو عصام (٥ محدث)، ابو عصمه (٣ محدث)، ابو عطا (٣
 محدث)، ابو عطارد، ابو عطاق، ابو العطوف، ابو عطيه (٣ محدث)، ابو عفان،
 ابو عفراء، ابو عقاب، ابو عقل، ابو عقرب، ابو عقيل (١٠ محدث)، ابو عكاشه،
 ابو عكرمه، ابو العلاء (٢٦ محدث)، ابو علاقه، ابو العائيه، ابو علقمه (٤ محدث)،
 ابو علي (٤١ محدث)، ابو عمار (١٠ محدث)، ابو عماره (٥ محدث)، ابو العماقر،
 ابو عمر (٣٣ محدث)، ابو عمران (٤ محدث)، ابو عمرو (٥٨ محدث)، ابو عمره،
 ابو عمير (٤ محدث)، ابو عميره، ابو عنان، ابو العنبر، ابو العنيس (٦ محدث)،
 ابو العوام (٢ محدث)، ابو عوانه (٣ محدث)، ابو عوسجه، ابو عوف، ابو عون (٩
 محدث)، ابو عياض، ابو العيزار، ابو عيسي (٩ محدث)، ابو العيناء، ابو عيينه،
 ابو غالب (٣ محدث)، ابو غانم، ابو الغدير، ابو غراره، ابو غرقد، ابو الغريف
 (٢ محدث)، ابو غسان (١٢ محدث)، ابو الغصن، ابو غطيف (٢ محدث)، ابو غفار (٢
 محدث) ابو غلاب، ابو غنيم (٢ محدث)، ابو الغوث، ابو غياث (٢ محدث)، ابو الغيث،
 ابو فاخته، ابو فاطمه، ابو فديك، ابو الفرات، ابو فراس، ابو الفرج، ابو فروه (٤
 محدث)، ابو فزاره، ابو فضاله (٢ محدث)، ابو الفضل (١٠٠ محدث)، ابو القاسم (١٧
 محدث)، ابو قبيصه، ابو قبيل، ابو قتاده (٢ محدث)، ابو قتان، ابو قتيبه، ابو قتيله (٢
 محدث)، ابو قدامه (٦ محدث)، ابو قره (٥ محدث)، ابو قريش، ابو قطيغه، ابو قلابه،
 ابو القصاص، ابو قمامه، ابو القموس، ابو قنن، ابو قيس (٥ محدث)، ابو قيله،
 ابو كامل (٥ محدث)، ابو كباش (٣ محدث)، ابو كبشه، ابو كثير (٧ محدث)، ابو كدينه،
 ابو كردوس، ابو كرز، ابو كريمه، ابو كعب (٤ محدث)، ابو كلثم، ابو كلثوم (٢
 محدث)، ابو كنانه (٣ محدث)، ابو الكنود (٣ محدث)، ابو كيران، ابو ليابه، ابو البيد (٣
 محدث)، ابو لقمان، ابو لولوه (٢ محدث)، ابو ليث، ابو ليلي، ابو لينه (٢ محدث)،

ابوماجد، ابوماغر، ابومالك (٣٠محدث)، ابومتوكل، ابومتيد، ابومثني (١٠
 محدث)، ابومجالد، ابوماهد (٢محدث)، ابومجشر، ابومحارش، ابومحاسن،
 ابومحرز (٢محدث)، ابومحل، ابومحلم، ابومحمد (١٢٨محدث)، ابومخارق (٢
 محدث)، ابومختار (٥محدث)، ابومخراق، ابومخزوم، ابومخلد (٥محدث)،
 ابومخيس، ابومدرك، ابومدركه، ابومدله، ابومدينه، ابومرار، ابومراه،
 ابومرانه، ابومرحوم (٤محدث)، ابومرزوق (٣محدث)، ابومروان (٨محدث)،
 ابومره (٢محدث)، ابومري، ابومريم (٧محدث)، ابوالمسافر، ابومسعد (٣
 محدث)، ابومسعود (٤٨محدث)، ابومسكين (٢محدث)، ابومسلم (٨محدث)،
 ابومسلمه (٣محدث)، ابومسمر، ابوالمشاء، ابومصرف، ابومصعب (٥محدث)،
 ابومضر (٥محدث)، ابومطر، ابومطرف (٣محدث)، ابومطيع (٣محدث)،
 ابومعاذ (١٨محدث)، ابومعارك، ابومعاويه (١٨محدث)، ابوسعيد، ابوالمعتمر (٤
 محدث)، ابومعروف، ابومعزل (٢محدث)، ابومعشر (٣محدث)، ابوالمعلي (٧
 محدث)، ابومعمر (٨محدث)، ابومعن (٥محدث)، ابوالمغلس (٣محدث)،
 ابومغيره (١٩محدث)، ابومفرح، ابوالمفضل (٣محدث)، ابومقاتل، ابومقدام،
 ابومقدم (٦محدث)، ابومقرن، ابومكرم، ابوالمليح (٣محدث)، ابوالمنازل،
 ابومنازل، ابومنبوذ، ابوالمنبه (٢محدث)، ابوالمنذر (١٠محدث)، ابومنصور (٧
 محدث)، ابومنقذ، ابوالمنهال (٧محدث)، ابومنيب (٣محدث)، ابومنير، ابومنيع،
 ابومنين، ابومودود (٢محدث)، ابومورع (٢محدث)، ابوموسي (١١محدث)،
 ابومومل، ابوالمهاجر (٣محدث)، ابوالمهلب (٦محدث)، ابوالمهنا، ابوميصره (٢
 محدث)، ابوميمون، ابوميمونه، ابونافع (٣محدث)، ابوالنبا، ابونجيج (٢
 محدث)، ابونصر (١٧محدث)، ابوالنضر (٢٢محدث)، ابونضره (٣محدث)،
 ابوقضله، ابونعامه (٥محدث)، ابونمير، ابونوح (٣محدث)، ابونوش،
 ابونوفول (٣محدث)، ابونهل (٢محدث)، ابونهيك (٣محدث)، ابوالنير،
 ابوالنيل، ابورائل (٢محدث)، ابوالوازع (٤محدث)، ابواصل (٤محدث)،
 ابوواقد (٥محدث)، ابووبره، ابووداك، ابوورد، ابووردان، ابوورقاء (٢
 محدث)، ابوالموضاح، ابوالموضي (٢محدث)، ابوالموضين، ابوالمرقاص،
 ابووكيع (٣محدث)، ابووالييد (٢٢محدث)، ابوونقه، ابوهب (١٠محدث)،
 ابوهبه، ابوهارون (٨محدث)، ابوهاشم (١٥محدث)، ابوهاني (٧محدث)،

ابو هبیره (۳ محدث)، ابوالهداج، ابوهده، ابوالهذیل (۵ محدث)، ابوهزیره (۳ محدث)، ابوهزار، ابوهزان (۲ محدث)، ابوالهزهاز، ابوهشام (۱۷ محدث)، ابوهلال (۱۰ محدث)، ابوهمام (۹ محدث)، ابوهند (۴ محدث)، ابوهنیده (۴ محدث)، ابوهیاج، ابوالیثم (۲۵ محدث)، ابویحیی (۴۷ محدث)، ابویزید (۳۴ محدث)، ابویسار، ابوالیسع (۴ محدث)، ابوالیسیر (۲ محدث)، ابویعفور، ابویعقوب (۱۳ محدث)، ابویعلی (۶ محدث)، ابوالیقظان (۳ محدث)، ابوالیمسان (۸ محدث)، ابویوسف (۱۴ محدث)، ابویونس (۱۱ محدث).

این محدثین بزرگوار، این اقیانوس العلوم‌ها و بحر العلوم‌ها که مثل "مور و ملخ" به میدان دین هجوم آورده بودند، چه چیز تازه‌ای داشتند که بر روایات محدثان قبلی بیفزایند؟ در کوتاه مدتی پس از درگذشت پیامبر، همه روایات "صحابه" شنیده شده بود، و بعد هم آن صحابه مرده بودند. جست و جوی‌های فراوان و غالباً عوام‌فریبانه نیز توسط عده‌ای از محدثان بعدی، بصورت "رحله"‌های مختلف در سرزمینهای اسلامی به منظور پیدا کردن منابع احتمالی دست نخورده‌ای از حدیث‌های ناشنیده، انجام گرفته بود. در اینصورت آن کسی که تنها بخاطر "محدث" شدن دست به تالیف کتاب تازه‌ای در حدیث می‌زند، غیر از جعل حدیث‌های تازه "ناشنیده" و "دست اول" چه راهی در اختیار داشت تا اثرش مورد توجه قرار گیرد؟ و چه می‌توانست بکند اگر نمی‌خواست "حدیث‌ساز" و نه تنها "حدیث‌گو" باشد؟

خود محمد، از همان آغاز کار سوداگری این دین‌فروشان و بازارگرمی دکانداران بازار ریا را پیش‌بینی کرده و پیروان خویش را از آن بر حذر داشته بود.

- "همانا احادیثی که در دسترس مردم است، حق و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و محفوظ و موهوم است و بتحقیق که در زمان رسول خدا نیز به آن حضرت از این بابت دروغها بستند، تا آنکه رسول اکرم به خطبه ایستاد و فرمود هر که از روی عمد بر من دروغ بندد خود را در آتش دوزخ گذارد." (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱)

- "پیغمبر فرمود که جز قرآن چیزی از من نقل نکنید و اگر کسی بجز قرآن چیزی از من ضبط کرده است آنرا محو کند". (امام مسلم بن حجاج نیشابوری، در کتاب "صحیح" نقل از ابوسعید خدری صحابی محمد).

- "محمد صلی الله علیه و آله فرمود که: پس از من چیزی از من ننویسید، و هر کس که جز قرآن چیزی از من نوشته باشد آنرا محو کند." (شیخ صدوق ابن بابویه، در خصال)

- "رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس از من مانند دیگر پیغمبران حدیث بسیار از من نقل خواهند کرد. پس هر چه را که از من به شما رسید بر کتاب خدا عرضه دارید، اگر موافق آن بود من گفته‌ام، اگر با آن سازگار نبود بدانید که من نگفته‌ام." (ابن سعد، در طبقات الکبیر)

- "عبدالله بن زبیر از پدر خود نقل می‌کند که به او گفت: چرا تو نیز که از صحابه پیغمبر بوده ای، مثل فلان و فلان حدیث از او نگوئی؟ جواب داد: که من پیوسته بصحبت وی بودم، اما شنیدم که می‌گفت: هر کس بر من دروغ بزند شایسته جهنم باشد. و از انس بن مالک روایت است که گفته بود: این حدیث که هر که بر من دروغ بزند جهنمی است، مانع آن است که شما را از پیغمبر حدیث بسیار گویم." (امام محمد بخاری در "صحیح")

- "سایب بن زید گوید با سعد بن مالک از مدینه به مکه رفتم و نشنیدم که از پیغمبر حتی يك حدیث گوید، و نیز شعبی گوید که سالی تمام با عبدالله بن عمر رفت و آمد داشتم و نشنیدم چیزی از پیغمبر نقل کند. (ابن ماجه، در "سنن")

- "از عبدالوارث بن سعید روایت شده است که: وارد مکه شدم و ابوحنیفه را آنجا دیدم. پرسیدم در بیع شرطی چه عقیده داری که مثلاً شخصی متاع خود را بشرط می‌فروشد؟ پاسخ داد: هم بیع باطل و هم شرط باطل است. سپس نزد ابن ابی لیلی رفتم و همان مسئله را از او پرسیدم. او جواب داد بیع واقع و جایز است و شرط باطل. بعد نزد ابن بشرمه رفتم و همان موضوع را مطرح کردم. او گفت هم بیع جایز و هم شرط جایز است، و هر يك از آنها نظر خود را مستند به گفته‌های پیغمبر می‌دانستند." (احمد بن المصری در ضحی الاسلام)

با وجود همه این احکام صریح و روشن، ظاهراً "بیضه داران اسلام" از آغاز ترجیح دادند بجای پیروی از اوامری که طبعاً باب رونق دکان نبوده است،